



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
الصلوة
والسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



بیت‌توسعه‌ی نشر



سید مهدی شیبانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حب علی علیه السلام

نویسنده:

سید مهدی طباطبایی

ناشر چاپی:

نقش نگین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	حب علی علیه السلام
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۰	مقدمه
۲۳	«حُبِّ علی علیه السلام»
۲۴	«فاطمه علیها سلام»
۲۸	آسمانی پُر از صحیفه نور
۳۰	آب حیات
۳۱	موی سپید
۳۳	انس با نهج البلاغه
۳۴	در سخن
۳۶	استاد نهج البلاغه
۳۸	چه کنیم؟
۴۰	بزم
۴۱	نظر عنایت علی علیه السلام
۴۲	حرم امیرالمؤمنین علیه السلام
۴۳	علم و عمل علی علیه السلام
۴۵	راه بر
۴۶	بهترین استاد
۴۷	صاحب خانه
۴۹	نسخه شفا
۵۱	عندلیب عشق

۵۲	گفته انسان کامل
۵۴	اوراق باد برده
۵۶	مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا
۵۷	عشرت ایام
۵۹	دریغ مدار
۶۰	روز شنبه
۶۲	عقده گُشا
۶۴	بحر کرامت
۶۵	استاد کتابی
۶۶	عروه الوثقی
۶۷	نشان
۶۸	پند بوتراب
۶۹	گذرد
۷۱	سخن آشنا
۷۳	ولای علی علیه السلام
۷۵	چارده بهار
۷۶	رفتن
۷۸	خیر خواهی
۷۹	روضه امام حسین علیه السلام
۸۱	کعبه دلها
۸۳	صبر زینب علیها سلام
۸۴	شفاخانه حضرت ابوالفضل علیه السلام
۸۶	ولادت با سعادت حضرت زهرا علیها سلام
۸۸	بقیع
۹۰	عید سعید غدیر
۹۲	زیارت حضرت رضا علیه السلام

- ۹۳ بهاری دیگر
- ۹۴ شب قدر
- ۹۵ سیم و زر
- ۹۶ مقام علی علیه السلام
- ۹۷ مستفید از حکمت ۱۵۰ نهج البلاغه
- ۱۰۱ بیست اندرز همچو مروارید
- ۱۰۲ عبرت
- ۱۰۳ سحرخیزان
- ۱۰۴ ای دل
- ۱۰۵ آرزو
- ۱۰۶ یاد مرگ
- ۱۰۷ پرستار
- ۱۰۸ گنج زر
- ۱۱۰ راه صواب
- ۱۱۱ بی نیازی
- ۱۱۲ انتظار
- ۱۱۳ اخلاق بد
- ۱۱۵ چشم بیدار سحر
- ۱۱۶ در مقام مادر
- ۱۱۷ حجاب برتر
- ۱۱۹ دخترک
- ۱۲۴ داستان حاکم، خرس و پینه دوز
- ۱۳۳ عنایت سحر
- ۱۳۴ دنیا و عقبی
- ۱۳۵ قلّه عزّت
- ۱۳۶ یاران بشاگردی

- ۱۳۸ عبادت - اطاعت
- ۱۳۹ عاشقی
- ۱۴۰ طلب
- ۱۴۱ جمعه
- ۱۴۲ سادات طباطبائی
- ۱۴۴ دعوت دیدار
- ۱۴۵ مکتب صادق علیه السلام
- ۱۴۶ مقام رضا
- ۱۴۷ معلم
- ۱۴۹ غم دیگران را غم خویش دان
- ۱۵۰ محبت
- ۱۵۱ ماه تابان
- ۱۵۲ گناه من
- ۱۵۳ گناه خود
- ۱۵۴ گفتمان محبت
- ۱۵۵ موسی و عزرائیل
- ۱۵۷ وضو
- ۱۵۸ پخته نکرده گرمی ایام خام ما
- ۱۵۹ آماده لوازم سفر باید کرد
- ۱۶۰ شاخ پر بار
- ۱۶۱ سنگ مزار
- ۱۶۲ شوخ طبعی
- ۱۶۳ فروردین
- ۱۶۵ نصیحت
- ۱۶۷ نعمت
- ۱۶۸ حاجیان را گو طواف خانه حق با شما

- ۱۶۹ ----- والی در بشاگرد
- ۱۷۴ ----- خدمت مردم
- ۱۷۶ ----- در سینه تو نور چه جانانه زند موج
- ۱۷۸ ----- خدمت مردم پیام ما است
- ۱۸۰ ----- انتظار
- ۱۸۲ ----- امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۱۸۳ ----- تماشا کن
- ۱۸۴ ----- یاران بشاگرد
- ۱۸۵ ----- یا علی علیه السلام
- ۱۸۶ ----- دانش
- ۱۸۷ ----- فهرست مطلع شعر
- ۱۹۷ ----- درباره مرکز

سرشناسه: طباطبایی پور، سیدمهدی، 1330 -

عنوان و نام پدیدآور: حب علی علیه السلام [کتاب] / سیدمهدی طباطبایی پور.

مشخصات نشر: اصفهان: نقش نگین: کهن دژ، 1395.

مشخصات ظاهری: 176ص..س م 14/5×21/5؛

شابک: 120000 ریال: 7-157-329-600-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: بالای عنوان مجموعه شعر.

یادداشت: نمایه.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه -- شعر

موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Poetry

موضوع: شعر فارسی -- قرن 14

موضوع: Persian poetry -- 20th century

موضوع: شعر مذهبی فارسی -- قرن 14

موضوع: Religious poetry, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره: PIR8143/ب526 ح2 1395

رده بندی دیویی: 8فا2/1

شماره کتابشناسی ملی: 4540805

ص: 1

مجموعه شعر

حُبُّ علی علیه السلام

سید مهدی طباطبائی

انتشارات نقش نگین

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

فہرست مطالب

حُبّ علی علیہ السلام ... 11

فاطمہ علیہا سلام ... 12

آسمانی پُر از صحیفہ نور ... 15

آب حیات ... 17

موی سپید ... 18

انس بانہج البلاغہ ... 20

دُرّ سخن ... 21

استاد نہج البلاغہ ... 23

چہ کنیم؟ ... 25

بزم ... 27

نظر عنایت علی علیہ السلام ... 28

حرم امیرالمؤمنین علیہ السلام ... 29

علم و عمل علی علیہ السلام ... 31

راہ بر ... 32

بہترین استاد ... 33

صاحب خانہ ... 34

نسخہ شفا ... 36

عندلیب عشق ... 38

گفتہ انسان کامل ... 39

اوراق باد بردہ ... 41

مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا ... 43

عشرت ايام ... 44

دریغ مدار ... 46

روز شنبه ... 47

عقده گشا ... 49

بحر کرامت ... 51

استاد کتابی ... 52

عروة الوثقی ... 53

نشان ... 54

پند بوتراب ... 55

گذرد ... 57

سخن آشنا ... 59

ولای علی علیه السلام ... 61

ص: 5

چارده بهار ... 63

رفتن ... 64

خير خواهی ... 66

روضه امام حسين عليه السلام ... 67

كعبه دلها ... 69

صبر زينب عليها سلام ... 71

شفاخانه حضرت ابوالفضل عليه السلام ... 72

ولادت با سعادت حضرت زهرا ... 74

بقيع ... 76

عيد سعيد غدیر ... 78

زيارت حضرت رضا عليه السلام ... 80

بهارى ديگر ... 81

شب قدر ... 82

سيم و زر ... 83

مستفيد از حكمت 150 نهج البلاغه ... 84

بيست اندرز همچو مرواريد ... 87

عبرت ... 88

سحر خيزان ... 89

ای دل ... 90

آرزو ... 91

ياد مرگ ... 92

- پرستار ... 93
- گنج زر ... 94
- راه صواب ... 96
- بی نیازی ... 97
- انتظار ... 98
- اخلاق بد ... 99
- چشم بیدار سحر ... 101
- در مقام مادر ... 102
- حجاب برتر ... 103
- دخترک ... 105
- داستان حاکم، خرس و پینه دوز ... 108
- عنایت سحر ... 117
- دنیا و عقبی ... 118
- قلّه عزّت ... 119
- یاران بشاگردی ... 120
- عبادت - اطاعت ... 122
- عاشقی ... 122
- طلب ... 124
- جمعه ... 125
- سادات طباطبائی ... 126
- دعوت دیدار ... 128

مکتب صادق علیه السلام ... 129

مقام رضا ... 130

معلم ... 131

غم دیگران را غم خویش دان ... 133

محبت ... 134

ماه تابان ... 135

گناه من ... 136

گناه خود ... 137

گفتمان محبت ... 138

موسی و عزرائیل ... 139

وضو ... 141

پخته نکرده گرمی ایام خام ما ... 142

آماده لوازم سفر باید کرد ... 143

شاخ پربار ... 144

ص: 6

سنگ مزار ... 145

شوخی طبیعی ... 146

فروردین ... 147

نصیحت ... 149

نعمت ... 151

حاجیان را گو طواف خانه حق با شما ... 152

والی در بشاگرد ... 153

خدمت مردم ... 158

در سینه تو نور چه جانانه زند موج ... 160

خدمت مردم پیام ما است ... 162

انتظار ... 164

امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ... 166

تماشا کن ... 167

یاران بشاگرد ... 168

یا علی علیه السلام ... 169

دانش ... 170

ص: 7

انسان با هبوط در این عالم خاکی مواجه با مشکلات دردها و نارسائی هاست و خالق انسان برای برون رفت وی از این مسائل و معضلات از باب رحمت و لطف رسولان را مبعوث و کتب آسمانی را نازل فرمود که اعظم و اکمل آنها وجود مبارک پیامبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب ایشان قرآن مجید است.

خداوند متعال انسانهای کاملی را نیز تحت تربیت دین مبین اسلام و پیامبر عظیم الشان به بشریت هدیه نمود که سرآمد آنها وجود نازنین مولی الموحدین و امام المتقین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. این نمونه بی بدیل آفرینش و این انسان کامل، بهترین و والاترین الگویی است که میتوان به او اقتدا کرد از او پیروی کرد و از نصایح و پندها و مواعظش در راه رسیدن به رستگاری و خوشبختی دنیا و عقبی بهره جست.

نهج البلاغه مولای ما علی علیه السلام کتابی است که بدون هیچ اغراق و مبالغه نسخه شفابخشی است که انسان ره گم کرده دیروز تا امروز در

سرتاسر کره خاکی به آن احتیاج داشته و دارد. این کتاب دردهای بشریت را شناخته موشکافی کرده و داروی آن را نیز ارائه کرده است. خطبه ها نامه ها و حکمت‌های این آسمان علم که هر یک کهکشانی از معارف الهی است به همه سئوالات بشریت در همه ادوار پاسخ می‌دهد و برای هر دردی دواي مناسب ارائه می‌کند. بلکه چون طبیب دوار دست او را میگیرد و به سلامت به ساحل امن و امان سعادت میرساند.

آنچه پیش روی شماست دل نوشته هائی است که هر چندگاه تحت تأثیر کلام مولای خود گفته و بر صفحه کاغذ آورده ام. داعیه شاعری در آن نیست و خویش را شایسته مدح علی علیه السلام و کتاب او نمیدانم اما داغی جگر سوز دارم که این کتاب بین ما هست و چرا با کمال تأسف هر روز به بیراهه می‌رویم و از هدایتهای آن بی خبریم. این چشمه جوشان معرفت نزد ما هست و ما تشنگان از خود بیخود شده به دنبال آب زندگی در سراب دیگر مکاتب میگردیم و هیهات! که بتوانیم جای دیگر پیمانۀ ای از این اقیانوس عظیم را پیدا کنیم. حرف دل بسیار است و دلتنگی بسیار تر:

درد این هجران و این خون جگر *** این سخن بگذار تا وقت دگر

از علما و روشنفکران اهل قلم و ادب انتظار می‌رود در هر موقعیت و به هر بهانه ای کلام حیات بخش علی علیه السلام از نهج البلاغه را برای توده های مردم بگویند و با ترجمه و تفسیر آن جامعه را با سبک زندگی علوی آشنا کنند.

از مداحان عزیز و آگاه متعهد و موقع شناس انتظار هست که اشعاری را که شعرای بزرگ و فرهیخته چه در زمانهای قدیم و چه جدید در رابطه با معارف بلند اسلامی و مکتب علوی سروده اند برای مستمعین خود بخوانند و از دریای سخنان نغز بزرگان بهره ببرند و بهره بدهند.

امیدوارم پیوسته در خدمت نهج البلاغه باشم و با آن محشور شوم و شرمندۀ مولا و مقتدای خویش نباشم. ان شاء الله.

و چون موری این دل نوشته را به مثابه رانِ ملخ به پیشگاه سلیمان دو عالم تقدیم میکنم.

جا دارد از سرکار خانم شقایق با خویش (محمدی) که برای به نتیجه رسیدن این اثر زحمات زیادی متحمل شده اند تشکر کنم.

این مجموعه در روز بیست و هفتم رجب سال 1437 مصادف با بعثت نبی اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مطابق با روز پنج شنبه 1395/2/16 آماده چاپ شد و بنده این مناسبت را به فال نیک گرفتم که ان شاء الله مورد عنایت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفته باشد.

سید مهدی طباطبائی، «مهدی»

ما حُبِّ عَلِي (ع) را به دو عالم نفروشیم *** این گنج مراد است به درهم نفروشیم

از خرمن الطاف عَلِي (ع) نان جوی را *** بر سفره گسترده حاتم نفروشیم

غرقیم به بحرِ گرم ساقی کوثر *** یک قطره از این، بحر به زَمَمِ نفروشیم

ما گرد و غبار قدم قنبر او را *** بر آفسر شاهنشاهی جَمِ نفروشیم

داغی که ز مظلومی او بر جگر ماست *** زخمی است که تا حشر به مرهم نفروشیم

پروانه پر سوخته شمع ولایتیم *** این سوز به صد عیش دمامد نفروشیم

گفتار عَلِي (ع) چشمه فیاض کمال است *** یک جرعه از این چشمه به صد یمِ نفروشیم

ما ره سپر راه عَلِي (ع) بوده و هستیم *** بر عالمی این فیض مُسَلِّمِ نفروشیم

از حُمِّ غدیر این همه مستیم و به هوشیم *** ته جرعه این باده به عالمِ نفروشیم

«مهدی» نخریدیم به جُز حُبِّ عَلِي (ع) را *** این مَهْرِ ازل تا به ابد هم نفروشیم

فاطمه ای دُر یکتا در صدف *** فاطمه ای آفرینش را هدف

فاطمه ای محور اهل کسا *** مقصد حق از نزول هل اتی

فاطمه ای تاج تقوی را به سر *** فاطمه امّ ابیهای پدر

فاطمه ای کُفُو تو شیر خدا *** ای تو خود هم مصطفی هم مرتضی

هر چه ما گوئیم تو والاتری *** انبیاء و اولیاء را سروری

مدح تو گوید در آیاتش خدا *** وصف تو باید شنید از مصطفی

فاطمه ای شأن تو خیر النساء *** بلکه خیر الخلق و خیر الاولیاء

اعلم نسوان در این عالم توئی *** افضل نسل بنی آدم توئی

روح تقوا در تن ایمان توئی *** عالم کون و مکان را جان توئی

فاطمه ای نور چشم انبیاء *** حبّ تو اجر رسول مصطفی

فاطمه قدر تو ناید در خیال *** کس نیارد وصف تو جز ذوالجلال

فاطمه ای قُرَّة العین رسول *** با ولای تو عبادت ها قبول

هست آزار تو آزار نبی *** سینه تو حرز اسرار نبی

ای تو تنها یادگار مصطفی *** در شدائد در کنار مرتضی

گرچه تنها گل توئی زین باغبان *** پر شده از تو گلستان جهان

مریم عذرا امیدش سوی توست *** خود یکی از سائلان کوی توست

گر نبد احمد نبودی این فلک *** لطف او شد شامل جن و ملک

بعد احمد مقصد خلقت علی است *** این جهان از نور حیدر منجلی است

گشت از نور تو ای خیر الورا ***

روشن از نورت زمین و آسمان *** گرنبودی تو نبودی این جهان

سینه تو بوسه گاه مصطفی *** بر رخ ماهت نگاه مصطفی

بوی خوش دارد اگر باغ بهشت *** از وجود تو است ای گلبو سرشت

خانه ات منزلگه روح الامین *** کاتب رازت امیر المؤمنین

چار زن بنمود ایزد عالمه *** آسیه، مریم، خدیجه، فاطمه

فاطمه گردید شمع انجمن *** او بشد جان و سه دیگر همچوتن

ای پیمبر را تو همچون پاره تن *** محفل او را تو شمع انجمن

شادی تو شادی پیغمبر است *** از غم تو غم به جان حیدر است

فاطمه بنهاده نامت را خدا *** تا محبّ تو شود ز آتش جدا

گر غضب آری غضب آرد خدا *** با سرور تو رضا گردد خدا

نی فقط بر لطف تو امید ماست *** چشم عالم روز محشر بر شماس

فاطمه ای دستگیر انبیاء *** ای شفیع شیعه در روز جزا

رحمة للعالمین را دختری *** ای عجب هم دختری هم مادری

زوجه شاه ولایت حیدری *** هم ورا هم سنگری، هم همسری

هم حسین و هم حسن را مادری *** هم امامان را چو تاجی بر سری

یازده برج ولایت نور تو است *** آسمان سینا و کوه طور تو است

چشم عالم در سخاوت سوی توست *** حاتم طایی گدای کوی توست

ای زکیه ای شهیده عالمه *** ای مطهر ای تقیه فاطمه

این توئی تنها و یکتا فاطمه *** فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

نی فقط ما را امید روی توست *** چشم هر امیدواری سوی توست

عمر سر آید شود دنیا تمام *** مدح تو آخر بماند نا تمام

ریزه خوارخان تو خیل بشر *** رحمت حق از تو جاری سر بسر

ص: 13

آدم و حوا بر این فرزند پاک *** عاشق اند و واله اند و سینه چاک
کشتی نوح از تو آرامش گرفت *** ام موسی از تو آسایش گرفت
گوشه چشمی گر تو بر عالم کنی *** جمله عالم پیرو خاتم کنی
گر کُند فرعون بر تو التجا *** لطف تو او را کند از اولیاء
نسل احمد از تو عالم گیر شد *** دشمن تو ابتر و دلگیر شد
خواست احمد را دهد حق کوثری *** داد او را همچنان تو دختری
هدیه سرمد به احمد فاطمه است *** خیر مطلق بر بی حد فاطمه است
ای شب قدر محمد فاطمه *** سوره یاسین احمد فاطمه
هل آتی در شأن تو نازل شده *** دین حق از شوی تو کامل شده
آن که بر احمد فرستد صد سلام *** بی سلام تو سلامش ناتمام
از چه رو مخفی است قبرت فاطمه *** چون ندانستند قدرت فاطمه
لیلة القدر پیمبر بر فاطمه *** از هزاران قدر برتر فاطمه
اتما در شأن در شویت آمده *** جبرئیل وحی سویت آمده
هر چه میگوئیم از تورای کریم *** قطره ای باشد از آن بحر عظیم
قدر دریا کی شناسد یک حباب *** ما کم از ذره تو سر از آفتاب
بشکنند دستی که بر آن ماه زد *** بی وضو بر روی وجه الله زد
ماه افتاد و زمین شرمنده شد *** آتش خشم خدا طوفنده شد
گر بگریم تا به محشر چون سحاب *** می نگردد سرد این قلب کباب
صبر باید تا کند مهدی قیام *** تا ز اعدایش بگیرد انتقام

نیک و بد هر چه در جهان دیدم *** حاصل فکر این و آن دیدم
این یکی بس فروتر از حیوان *** و آن دگر همطراز جان دیدم
هر گروهی به حزب و مکتب خویش *** دل بدان بسته، شادمان دیدم
جستجو کردم از عقایدشان *** اختلافات در میان دیدم
رفتم از درس این به درس دگر *** هم از این ضعیف و هم از آن دیدم
بس زهر مدعی فضل و هنر *** نطق بشنیدم و بیان دیدم
خسته شد روح ز آنکه هر مکتب *** خالی از معنی گران دیدم
ای دریغا که جان نشد سیراب *** تشنه چون خویش دیگران دیدم
از بهاران عمر پنجه رفت *** پیش رو موسم خزان دیدم
عمر می رفت و در پی اش دل را *** بر سرانجام، بد گمان دیدم
تا به امداد و لطف رحمانی *** مرشدی فحل و نکته دان دیدم
با نگاهش گرفت دستم را *** برد آنجا که یک نشان دیدم
چه نشانی که در زمان و مکان *** دیدنی های لامکان دیدم
درک کردم چو محضر فیضش *** سخش را به جسم، جان دیدم
داشت نهج البلاغه را در دست *** که در آن صد جهان نهان دیدم
آسمانی پر از صحیفه نور *** از صحیفه نور که به هر صفحه کهکشانشان دیدم
در دل کهکشانش هر سطری *** چند منظومه را عیان دیدم
بر مدار کلاس تدریس اش *** نور افشان ستارگان دیدم
چه بگویم به حرف لبش *** زحل و زهره فرقدان دیدم

گفتم این نغز گفته ها از کیست *** که به هر لفظ نقش جان دیدم؟

لب به شکر فشاند و گفت چنین *** آنچه گویم به بیکران دیدم

رو کنی گر به مکتب علوی *** بینی آن را که من همان دیدم

گر به نهج البلاغه رو آری *** چرخ نیلوفری فرو آری

ص: 16

من به گنجی رسیده ام که می‌پرس *** گوهری ناب دیده ام که می‌پرس

در پی جستجوی آب حیات *** خضر راهی گزیده ام که می‌پرس

هست چون قطره حکمت لقمان *** من به بحری رسیده ام که می‌پرس

نی ز سقراط و نی ز افلاطون *** پندهائی شنیده ام که می‌پرس

فاش گویم ز گلشن علوی *** دامنی لاله چیده ام که می‌پرس

بهر رفتن به قله مقصود *** پای کوهی رسیده ام که می‌پرس

هست نهج البلاغه آب حیات *** سخت بر این عقیده ام که می‌پرس

تا شدم ریزه خوار این مکتب *** تا کجا پر کشیده ام که می‌پرس

گلشنی دلنشین و رنگارنگ *** غنچه ای نیز چیده ام که می‌پرس

ز آنچه من دیده ام چه می‌پرسی *** خطبه هائی شنیده ام که می‌پرس

استادی فهیم و روشن دل *** «مهدیا» برگزیده ام که می‌پرس

از خم عشق از شراب غدیر *** جرعه ای سر کشیده ام که می‌پرس

موی سپید، «نامه دعوت» رسیدن است *** پیغام ارجعی به کنایت شنیدن است
سر رشته محبت دنیا گسسته به *** هنگام دل ز مُکنتِ عالم بُردن است
بذری که در بهار جوانی فشانده ایم *** فصل ثمر رسیده و هنگام چیدن است
غفلت زکشتِ مزرعِ عقبی به نزد عقل *** چون دام و دد به مرتع دنیا چریدن است
بودیم دلخوش از قفس تن یکی دوروز *** ای مرغ خوش خیال، زمان پریدن است
غافل دمی مباش که این عمر باد پا *** یک تیغ آفتاب به شبنم رسیدن است
دل بستگی به خانه دنیای بی ثبات *** بر روی آب نقش عمارت کشیدن است
مالی که نیست خیر خلاق در آن ز تو *** انگشت کودکانه خود را مکیدن است
راه طویل و پُر خطری پیش روی ماست *** وا حسرتا که توشه ما لب گزیدن است

ما را بود چو ظلمتِ دریا و بیم موج *** فانوس راه، پند علی (ع) را شنیدن است

فرموده است توشه تقوی بر این سفر *** بستان که خیرزاد به تقوی گزیدن است

«مهدی» کلام حضرت مولا به گوش دل *** بر جسم بی تحرک ماجان دمیدن است

ص: 19

انس با نهج البلاغه رو به مولا کردن است *** پشت بر امیال بی بنیان دنیا کردن است
خطبه هایش تشنگان علم را آب بقاست *** خواندنش در کام جان آب گوارا کردن است
رمز و رازی هست در این نامههای سر به مُهر *** محرمان را آگه از راز معما کردن است
حکمتش هادی است ما را بر صراط مستقیم *** رستگاری پیروی از امر مولا کردن است
خُطْبَةُ الْعَرَّاءِ آن توحید ناب سرمدی (ص) است *** باب شهر علم را بر روی خود وا کردن است
خطبه همّام خواندن بی خود از خود گشتن است *** وصف اهل دل شنیدن دل مصفاً کردن است
دل به اقیانوس علم مرتضی (ع) دادن به شوق *** قطره ناچیز را وصل به دریا کردن است
انتظار غور در عمق کلام بحر علم *** آب دریا را درون کوزه ای جا کردن است
حُکْم مولا را به مالک خوب جاری ساختن *** دولت عدل علی (ع)، جانانه برپا کردن است
جز علی (ع) و آل او زنهار مدح کس مگو *** «مهدیا» مدح کسان تعریف بیجا کردن است

از دل بر آمده سخنی یافتی بگو *** دُر سخن گر از دهنی یافتی بگو
در شوره زار سبزه نروید به غیر خار *** گر لاله زار در دمنی یافتی بگو
از غیر اهل دل نشیند سخن به دل *** از اهل دل اگر سخنی یافتی بگو
دل، برزنی است، مهر و وفا، آب و خاک آن *** در این محله هموطنی یافتی بگو
از حرف هرزه پُر شده باغ سخن دریغ *** در این چمن، چویاسمنی یافتی بگو
هم صحبتی پُر است ز لاف و گزافه، چون *** همدل بجای هم سخنی یافتی بگو
ما را بدون نور محبت حیات نیست *** این نور اگر در انجمنی یافتی بگو
نقلی مکن ز حرف حریفان کم خرد *** از شاه دین علی (ع) سخنی یافتی بگو
نهج البلاغه کان دُر و دشت گوهر است *** گر در جهان چنان چمنی یافتی بگو

«مهدی» کلام حضرت مولاست پُربها *** گر در ازای آن ثمنی یافتی بگو

ص: 22

آنکه مدیون خود از لطف گران ساخت مرا *** آشنا با سخن میر بیان ساخت مرا
مرده دل بودم و حیران و پریشان خاطر *** محضر پیر خرابات جوان ساخت مرا
نفس گرم وی و گوش دل و پند علی (ع) *** فارغ از دغدغه هر دو جهان ساخت مرا
آتشی کرد بیا در دلم از مهر علی (ع) *** شدم آن شعله که خاموش نتوان ساخت مرا
اثر صحبت عرفانی استاد بزرگ *** ایمن از توطئه کفر زمان ساخت مرا
شد بهاری دلم از نخل بلاغت، هیئات *** نتوان زرد رخ از باد خزان ساخت مرا
تا پیاموخت به من درس وفاداری و عشق *** بلبل نغمه گر نصف جهان ساخت مرا
تشنه آب بقا بودم و آن خضر زمان *** رهنوردی به سوی آب روان ساخت مرا
تا ابد حلقه بگوش سخن استاد *** او که بیدار از آن خوابگران ساخت مرا

به گدائی نروم جُز به در لطف علی (ع) *** این کلامی است که او ورد زبان ساخت مرا

مهر استاد نشد شامل «مهدی» تنها *** همره قافله دلشدگان ساخت مرا (1)

ص: 24

1- در تکریم از مقام شامخ استاد نهج البلاغه آقای حاج محمد فولادگر

لاله ام گر نروم دامن صحرا چه کنم *** قطره ام گر نشوم همره دریا چه کنم
شب نمی هستم و خواهم که به خورشید رسم *** همتم گر نشود یار خدایا چه کنم
مرغ روحم هوس عالم بالا دارد ب *** ال و پر کو که رسم تا به ثریا چه کنم
شیعه ام چشم و چراغ دل من مهر علی (ع) است *** نزنم دست به دامان تو لا چه کنم
خسته احوالم و از یار مدد می طلبم *** پای در راهم و بی همت والا چه کنم
همه امید من آنست که با وی باشم *** پشه ای هستم و در عرصه عنقا چه کنم
درد من را نبود چاره به جز لطف علی (ع) *** درد خود گر نبرم نزد مسیحا چه کنم
چشم امید هدایت همه از وی داریم *** نگشایم به رخس چشم تمنّا چه کنم
من نه از آتش دوزخ نه قیامت ترسم *** روی او گر نتوان کرد تماشا چه کنم
یا علی (ع) راه هدایت ز تو روشن باشد *** وای من گر نبود دیده بینا چه کنم

با تو یک نقطه تاریک در این عرصه نماند *** من حیرت زده با دیده اعمی چه کنم

پند مولاست برای دو جهان راه نجات *** گوش با پند علی (ع) گر نشود وا چه کنم

«مهدی» از درگه او چشم تمنا دارم *** چون مرا نیست به کف توشه فردا چه کنم

گفت غافل مشو از خدمت مردم به جهان *** نشنوم پند از آن لعل شکر خا چه کنم

ص: 26

مائیم و دمی محضر دلدار و دگر هیچ *** عمر است همان لحظه دیدار و دگر هیچ
هر شبیه در آئیم چو در منزل ساقی *** ما را بدهد باده ز دلدار و دگر هیچ
نونواست مرا هر دم از این باده حیاتی *** ورنه شب و روز است به تکرار و دگر هیچ
آزاد و رهائیم ز هر بود و نبودی *** هستیم در این بزم گرفتار و دگر هیچ
عالم همه در دایره چشم نگار است *** ما نیز یکی نقطه ز پرگار و دگر هیچ
در بحر کلامش که بود پُر ز صدفها *** بنهفته بسی گوهر شهوار و دگر هیچ
«فولادگر» آن رند خراباتی مولا *** ما را بدهد ساغر سرشار و دگر هیچ
گر نهج علی نیک بخوانی و بدانی *** دانی که تو را هست علی (ع) یار و دگر هیچ
زین باده که مشتند از آن عالم و آدم *** کوشش کن و یک جرعه بدست آرو دگر هیچ
«مهدی» ندهد جام می از دست که در عمر *** توفیق شود یار به یکبار و دگر هیچ

اگر علی به عنایت کند بَمَن نظری *** زخم چو موج به دریای علم بال و پری
زبَحْرِ حکمت او پر کنم ز در دامن *** چوهست در صدف هر سخن گران گهری
نشسته در گل حیرت هزار کشتی فکر *** مگر به فُلک ولایت شود کنم سفری
بیا به مکتب نهج البلاغه رو آریم *** که نیست نزد خردمند به از این هنری
ره دراز و شب تار و راهزن بسیار *** بدون مشعل ره هر قدم بود خطری
مکن به وادی فکرت بدون خضر سفر *** وگرنه راه نجوئی به هیچ بحر و بری
رسی به نفعه روحانی اش اگر داری *** دعای نیمه شبی اشک و ناله سحری
زدامَنَش نکشم دست التجا «مهدی» *** که نیست حاجت دل را اجابت از دگری

من کی ام موری به دربار سلیمان آمده *** ناتوان رو سیاهی سوی سلطان آمده

من کی ام دل خسته ای از حادثات روزگار *** مور با دست تھی نزد سلیمان آمده

من کی ام از روزن این گنبد زرین بین *** ذره ای در سایه خورشید رخشان آمده

من کی ام موجی ز اقیانوس نا آرام عشق *** خسته و افتان و خیزان سوی عثمان آمده

من کی ام خاری که از لطف نسیم کوی دوست *** با امید سبز گشتن، در گلستان آمده

من کی ام من نیستم شایسته نام و نشان *** بی مُسمی سائلی بر خان رحمان آمده

من کی ام در مانده ای سرگشته، کز روی نیاز *** در پناه شاه مردان شیر یزدان آمده

من کی ام دلداده ای ره برده ای در کوی دوست *** با امید گوشه چشمی ز جانان آمده

من کی ام محتاج بذل و بخشش شاهانه ات *** ای عزیز مصرجان، مهمان زکنعان آمده

من کی ام هر چند نالایق در این صحن و سرا *** از دیار شیعیان شهر صفاهان آمده

من کی ام دل‌بسته دارالشفایت یا علی (ع) *** لطف فرما دردمندی بهر درمان آمده

من کی ام مظلوم تاریخی که جُرمش حُبّ توست *** آن مسلمانی که از سامان سلمان آمده

من کی ام «مهدی»، غلام قنبرت ای ذوالکرم *** عذرخواهی نادمی با چشم گریان آمده (1)

علم و عمل علی علیه السلام

روشن شود از پند علی (ع) قلب خلاق *** زیرا که در او علم و عمل هست موافق

علم نبوی شهر و علی (ع) هست در آن *** علم علی (ع) و علم نبی هست مطابق

سرچشمه علم علوی علم الهی است *** زین چشمه کند نوش دل طالب عاشق

علم علوی قله کوهی است که هرگز *** بر دامنه آن نرسد دست خلاق

در تربیت آدمیان نهج بلاغت *** بالاتر از آن نیست مگر مصحف خالق

تا عشق علی (ع) برد به تاراج دل ما *** با عشق علی (ع) کنده شد از قید علایق

ان پند نشیند به دل خلق که واعظ *** دارد عمل صالح و هم گفته صادق

«مهدی» نتوان یافت مگر در بر مولا *** پندی که بود با دل عشاق موافق

ص: 30

1- این غزل در آستانه ورود به حرم حضرت امیرالمؤمنین (ع) در نجف اشرف سروده شد

آنچه از نهج بلاغت خبری یافته ایم *** از دم مرشد صاحب نظری یافته ایم
در قفس بی خبر از لذت پرواز بُدیم *** اینک از مرحمتش بال و پری یافته ایم
در یم نهج علی (ع) گنج گهر بسیار است *** کرد، غواص مدد، تا گه‌ری یافته ایم
طی این مرحله بی هم‌رهی خضر نشد *** ما ز الطاف خدا راه بری یافته ایم
دست کوتاه من و قامت آن نخل بلند *** لطف او بود اگر بار و بری یافته ایم
دل از این باغ رفیقان نتوان برد برون *** تا از آن غنچه دهان قندتری یافته ایم
برنداریم ز دامان علی دست نیاز *** ما که استاد چو فولادگری یافته ایم
متجلی شود از گفته او بینش ما *** هست از این سر مه که نور بصری یافته ایم!
با ادب محضر استاد نشستیم و از او *** در خود از علم معارف اثری یافته ایم
شکر نعمت بنمایند رفیقان «مهدی» *** چون ز شکرش نعم بیشتری یافته ایم

همچو فولادگر که دارد یاد؟ *** آنکه ما راست بهترین استاد

اوست هم نام و پیرو احمد *** محو توحید خالق سرمد

آن ادیب آریب با تقوا *** که فزاید به معرفت ما را

هنر او بود گهر سفتن *** سخنانی به از گهر گفتن

هست آن اوستاد با اخلاص *** بحر نهج البلاغه را عوَّاص

صدف هر سخن که بشکافد *** صد گهر زان صدف برون آرد

بارها گفته از سر تحقیق *** هست نهج البلاغه بحر عمیق

هان که نهج البلاغه آب بقاست *** حضرت اوستاد ما سقاست

تشنگان را بود چو آب حیات *** رهروان را چو خضر در ظلمات

چون که لب باز میکند به سخن *** می دمد روح تازه بر تن من

دل او گرم از ولای علی (ع) است *** ذکر روز و شبش ثنای علی است

خانه او که شمع محفل هاست *** شنبه شبها سراجۀ دلهاست

هفت سالی بود که این محفل *** برقرار است در همین منزل

لحظه هائی ز عمر مانده به یاد *** که شده طی به محضر استاد

دهدش حیّ سرمد بیچون *** عمر با صحت و ز صد افزون

گفت «مهدی» سخن به حداقل چونکه خیر الکلام قل و دَلّ

امامی کوز جاهل عالم فرزانه می سازد *** کتابش گرد شمع خود، ز ما پروانه می سازد

می ناب کلامش روح را مدهوش میسازد *** کفاف مستی ما را به یک پیمانان میسازد

چنان در قلّه بنشاندۀ بلاغت را کلام او *** که در حیرت از آن هم دوست هم بیگانه می سازد

کتاب تربیت بخشی که با پند گران قدرش *** کمیل و مالک و عمارها مردانه میسازد

عدالت گستراند بین مخلوق خُدا گوئی *** همه مردم چنان دندانۀ یک شانه میسازد

چنان دریای لطف او فراگیر است در عالم *** که از هر قطرة قابل دُری دردانه میسازد

دل ویرانه ما را نباشد مصلحی جز او *** که او با حکمتش آباد این ویرانه میسازد

نباشد قابل تقدیم درگاهش سر و جانم *** امامی را که نهج او مرا جانانان میسازد

به قدر ظرف هر شاگرد او را میدهد درسی *** یکی را نیز چون استاد ما فرزانه میسازد

اگر «فولادگر باشد تو را استاد این مکتب *** ز درس دیگران، مستغنی و بیگانه می سازد
بگیر از خرمن فضلش به هر شنبه یکی دانه *** که زارع خرمن خود را از جمع دانه می سازد
به شکر آنکه ده سالی گرفتی باده از دستش *** از آن می ساز کن خود را که او مستانه می سازد
مکش از دامن مولا تو دست التجا «مهدی» *** که سائل را غنی از لطف، صاحب خانه می سازد

ص: 35

گاهی هزار صفحه توصیف نارساست *** گاهی تهی کتاب ز معنا و محتواست

گاهی هزار نسخه و داروست بی اثر *** گاهی نظر کند چو حکیمی، همان دواست

گاهی هزار گل نرساند صفا به باغ *** گاهی به غنچه ای همه باغ دلگشاست

گاهی روان ز ابر شود سیل بی حساب *** گاهی به قطره ای صدفی گنج پربهاست

خواهی به نسخه ای همه درد شود دوا *** خواهی طبابتی که مبرّاز هر خطاست

خواهی نصیحتی که سعادت دهد تورا *** خواهی شراب ناب که از چشمه بقاست

خواهی گلی که جان تورا گلستان کند *** خواهی سخن که فطرت پاک تورا سزاست

خواهی شود وجود تو عاری ز هر خطا *** خواهی رسد مقام تو آنجا کز اولیاست

روکن به گنج پُر گهر مرتضی علی (ع) *** روکن که هر گدا در این خانه پادشاست

روکن به صد امید به نهج البلاغه اش *** روکن به مصحفی که تورا نسخه شفاست

روکن به آن نصایح جان پرورش که گفت *** روکن به سینه ام که در آن علم انبیاست

روکن به خطبه ها و به گفتار و نامه ها *** روکن که رهنمای سعادت همین تورااست

روکن به بحر علم علی «مهدیا» به شوق *** روکن که علم او همه از جانب خداست

ص: 37

نهج البلاغه چون ز «رضی» نزد ما رسید *** از عندلیب عشق به ما هم، نوا رسید
او خوشه چین خرمن علم امام شد *** یک دانه هم به دست من بی نوا رسید
معراج اهل فکر بود خطبه های آن *** «همام» با کلام علی (ع) تا سما رسید
بستان اهل علم کتاب است و از علی (ع) *** با هر کلام خوش به دل ما صفا رسید
آب بقاست، قطره این بحر بیکران *** بنگر که موج آن ز کجا تا کجا رسید
هرگز توان رفتن دریای مان نبود *** این موهبت ز پیر طریقت به ما رسید
فولاد آب دیده بود استاد ما *** از لطف او بود که به ما این عطا رسید
من شهر علم باشم و درگاه آن علی است *** این گفته از رسول خدا، مصطفی رسید
راه علی است اقوم و راه علی (ع) است نور *** تنها از این طریق توان تا خدا رسید
«مهدی» بزن به نهج علی (ع) دست التجا *** خواهی اگر دلت به علی مرتضی (ع) رسید

نهج البلاغه، تالی قرآن نازل است *** نهج البلاغه، گفته انسان کامل است
درمان فقر خویش بجوئید از این کتاب *** نهج البلاغه نسخه درمان عائل است
بر آن زنید چنگ و به بالا روید، چون *** جبل متین و مرکب ترفیع راحل است
در این سفینه هر که درآمد نجات یافت *** فلک علی به بحر چو آرام ساحل است
هر جمله اش چو آب حیات است تشنه را *** بیچاره تشنه ای که از این آب غافل است
سیراب میکند همه عالم ز علم خویش *** بر تشنگان علم چو باران وابل است
هر خشک و تر که شد به کتاب مبین بیان *** در گفته امام مبین نیز حاصل است
فرمان او به مالک اشتر الی الابد *** قانون بی بدیل امیران عادل است
زانورده است هر که خردمند در برش *** بر خطبه هاش عقل خردمند سائل است

گم کرده ره، نشان ز که پرسد به جز علی؟ *** در این طریق غیر علی (ع) طفلِ جاهل است

هر متقی گرفته از آن درس زندگی *** نهج البلاغه نسخه انسان کامل است

غواص بحر نهج، بود اوستاد ما *** دامن پر از گهر کند آن را که قابل است

پند علی ز عالم عامل شنیدنی است *** حرف کسی به دل بنشیند که عامل است

شکر خدا که هشت بهار است شنبه ها *** لطفی ز اوستاد بر این جمع شامل است

فیض علی رسیده دمامم به ما، از او *** چون خوشه چین خرمن آن مرد فاضل است

فولاد آبدیده شده اوستاد ما *** «فولادگر» معلم والای کامل است

یا رب نگاه دار از آسیب روزگار *** استاد ما که عارف فی الله واصل است

«مهدی» اگرچه هست کم از قطره پیش او *** یک قطره است و راهی دریا ز ساحل است

بر عمر رفته از سر غفلت مکن حساب *** اوراق باد برده نگردد دگر کتتاب
دامن مکن ز حسرت بگذشته، پُرزاشک *** آتش به استخوان رسد از گریه کباب
ملک جهان اگر بکف آری و عمر نوح *** آخر روی به دست تهی پای در رکاب
جان تشنه بقا و سراب است این جهان *** هان تشنه را حواله مده بر سر سراب
چشم امید نیست به عمری که چون حباب *** با یک نفس تمام بنایش شود خراب
اکنون بساز خانه فردای خویش را *** آن سان که بهر خانه دنیا کنی شتاب
موی سپید از سفرت میدهد خبر *** غافل مشوز توشه چوبندی به سرخضاب
دل گردهمی به بند گهربار شاه دین *** دانی که هست عشرت دنیا، خیال و خواب
آن شه طلاق داد سه بار این عجزه را *** تا سد شود رجوع دوباره به آن جناب

آه از درازی ره و - از مقصد بعید ***وز توشه قلیل و - ز هنگامه حساب

«مهدی» فرست بهر سفر زاد و توشه ای ***ز آن پیشتر که سر نهی بر تیره تراب

تقوی بود گزیده ترین توشه سفر ***ختم کلام پند گهر بار بوتراب

ص: 42

آموخت مرا استاد از حرف الف تا یا *** مدیون وی ام امروز مرهون وی ام فردا

استاد گرانمایه آن بر سر ما سایه *** الله نگهدارش لطفش همه دم با ما

ای آیت رحمانی وی عارف ربانی *** بگشا و بخوان بر ما از نهج، تو حکمت ها

بحر سخن مولا دارد چو تو غواصی *** استاد ببر دریا از بهر خدا ما را

ما را چه سخن باید تا شکر تو را شاید *** از قطره همین آید گیرد اثر از دریا

«فولادگری» ز آن روداری سخنی محکم *** الحق که نکو کردی شاگردی آن مولا

مدحت چه توان گفتن جائی که علی گوید *** «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا قَدْ صَبَّرَنِي عَبْدًا»

در مجلس ما تا سخن از نهج امام است *** ما را به جهان عشرت ایام به کام است

تا میشنوم پندعلی از لب استاد *** پند دگران در نظرم گفته خام است

از مدح علی گوی که در محفل عشاق *** هر قول دگر جز سخن عشق حرام است

هر شبه که در منزل آن یار در آنیم *** چون صبح وصال است اگر مغرب و شام است

ما دلشدگانیم که در محضر ساقی *** مستیم از آن باده، که پیوسته به جام است

از خُم علی باده بنوشیم پیایی *** تا ساقی و خم هست مرا شُرب مدام است

روشن شود از باده حیدر دل عشاق *** ای دوست بگو بهتر از این باده کدام است؟

در محفل مستان چویکی تازه درآید *** بر مقدم او از همه آمین و سلام است

هر کس که در این جمع شد و باده بنوشید *** دانست چنین باده فقط نزد امام است

اینجا سخن از یاسر و عمار و سمیه است *** اینجا سخن قنبر و مولا و غلام است
اینجا سخن از میثم و عرفان کمیل است *** هم از ادب مالک و تقوای همام است
گفتار علی (ع) تالی آیات مبین است *** با اوست که دین کامل و نعمت به تمام است
از مکتب او درس بیاموز و عمل کن *** آن را که عمل نیست سلاحش به نیام است
بر سرچه نهی مصحف و بردل نسیاری *** روشن نکند خانه چراغی که به بام است
«مهدی» به چه سان شکر یکی جرعه توان کرد *** ز آن باده که در جام توده سال تمام است

ص: 45

الا کلام علی (ع) را ز ما دریغ مدار *** «ز آشنا سخن آشنا دریغ مدار»

تورا به می‌کده ره داده اند نوشت باد *** زکات باده از این بینوا دریغ مدار

دوای درد من بینوا کلام علی (ع) است *** ز ما به جان علی (ع) این دوا دریغ مدار

به پادشه چو توانی پیام ما برسان *** که لطف و مرحمت از این گدا دریغ مدار

دعای نیمه شبی دفع صدبلا بکند» *** به ما به وقت نماز از دعا دریغ مدار

به شکر آنکه خدا دست خیر داده تورا *** مدد ز خلق فتاده ز پا دریغ مدار

تورا که نسخه به دست از طیب آگاه است *** طبابت از سر لطف و وفا دریغ مدار

کلام حضرت مولا کلید مشکل هاست *** کلید فطرت ما را ز ما دریغ مدار

رسیده ای تو به سرچشمه حیات ای دوست *** ز تشنه کام، شراب بقا دریغ مدار

به جرعه ای شده «مهدی» خراب، لطفی کن *** از او شراب خم خطبه ها دریغ مدار

دیدار روز شنبه از ایامم آرزوست *** هر صبح شنبه آمدن شامم آرزوست
من آرزوی دیدن آن شب کنم از آنک *** گفت و شنود یار نکونامم آرزوست
از گفته های یاوه سرایان دلم گرفت *** ز آن (میر هر کلام) یک الهامم آرزوست
از قیل و قال مدرسه گردیده ام ملول *** نهج البلاغه و سخن تامم آرزوست
پیگیری مکاتب بی محتوا خطاست *** من پیروی ز مکتب اسلامم آرزوست
پیرایه بسته اند چونای بخردان به دین *** از دین زدودن همه اوهامم آرزوست
حکم خدا شنیدن از این جاهلان مخواه *** از عارفان شنیدن احکامم آرزوست
از دست روزگار نخواهم گرفت جام *** از کوثر ولای علی (ع) جامم آرزوست
باشم اسیر دام هوی و هوس چرا؟ *** آزادی و رهایی از این دامم آرزوست

پند علی (ع) کلام گهربار فطرت است *** نهج البلاغه خطبه همّامم آرزوست

مال و منال و مکنّت دنیا به هیچ گیر *** از کردگار حسن سرانجامم آرزوست

خوش گفت مولوی و منم آنم آرزوست *** از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

ص: 48

به خطبه ای بگشا دیدگانِ خواب مرا *** به نامهای بیر از سینه اضطراب مرا
تورا که نهج بلاغت بیان و حکمت داد *** به حکمتی بنواز این دل خراب مرا
تورا که دست به جام است از معارف آن *** به قدر تشنگی ام لطف کن شراب مرا
رسیده ای تو به سرچشمه بقا ای دوست *** مکن دریغ از آن چشمه سهم آب مرا
بین که آتش عشق علی (ع) کبابم کرد *** خنک زیند علی (ع) کن دل کباب مرا
تو ماه مجلسی و از علی (ع) است انوارت *** خدا به لطف کند حفظ ماهتاب مرا
ز عهد نامه مالک بگو که این منشور *** هزار عقدہ گشاید زیچ و تاب مرا
منم که باده ستانم دمام از دستت *** به دست غیر مده این شراب ناب مرا
به لطف حضرت مولا دوازده سال است *** گشوده ای تو در این خانه شنبه باب مرا

کنون که پا به رکاب کلاس درس توام *** به مشق عشق دو چندان نما شتاب مرا

امید آنکه خدای علی (ع) به حق علی (ع) *** به روز حشر دهد دست او کتاب مرا

دگر ز آتش دوزخ نباشدم ترسی *** اگر خدا به علی (ع) بسپرد حساب مرا

چوانتظار صله دارد از شما «مهدی» *** به خنده ای بنواز این دل خراب مرا

ص: 50

در سینه ما یاد خدا هست و دگر هیچ *** تنها به خدا دل شده پا بست و دگر هیچ
مخموری ما را نبرد باده اغیار *** مائیم ز جام می حق مست و دگر هیچ
جز مامن او نیست دگر ملجأ و مأوا *** بر رأفت او هست مرا دست و دگر هیچ
فردا که صراط است و به پا بند گناه است *** با برگ براتش بتوان رست و دگر هیچ
صد دام نهادست برم نفس تبهکار *** زین دام به لطفش بتوان جست و دگر هیچ
خواهم ز خدا پیروی و مهر علی را *** خیر دو جهان نزد علی هست و دگر هیچ
ما غرق گناهیم و امید است که مولا *** گیرند ز ما بهر خدا دست و دگر هیچ
ما جمله گدائیم و تویی شاه، علی جان *** امید گدا بخشش شاه است و دگر هیچ
«مهدی» نکشد دست از این بحر کرامت *** این جاست که گوهر بدهد دست و دگر هیچ

هر پند علی (ع) دل را احیای دگر باشد *** هر جرعه از این باده صهبای دگر باشد

هر نکته ز نهج او گنجی است معانی را *** در عمق کلام او معنای دگر باشد

هر صفحه بُستانش یک نفخه رحمانی است *** بُستان بلاغت را صحرای دگر باشد

ما ساحل دریائیم غافل از تماشائیم *** هر قطره از این دریا دریای دگر باشد

هر کس به علی (ع) دل داد، دل از دو جهان بُبرید *** دلدادۀ مولا را دنیای دگر باشد

هرگز نبود سودی آن را که در این گردون *** جز عشق علی (ع) در سر سودای دگر باشد

استاد کتابی چون شاگردی مولا کرد *** در هر نفس گرمش غوغای دگر باشد

گر بشنوی از استاد شرح حکم مولا *** دانی که محال است او شیدای دگر باشد

«مهدی» دل و جان داده یکجا به ره مولا *** کی این دل شیدائی در جای دگر باشد

میکشاند در دل گرداب خود دنیا مرا *** میکند هر لحظه دور از ساحل عُقبی مرا
میزنم هر چند دست و پا کز آن گردهم رها *** میکشد افزون به کام خویشتن دنیا مرا
هر چه بر فریاد می سازم دهان را بازتر *** سخت تر گردد نجات از ضجّه بیجا مرا
ناجی ناصح کجا یابم که با اندرز و پند *** با کلام خویش گیرد دست بی پروا مرا
بود این اندیشه ام تا پیرِ استادی فہیم *** کرد با نہج البلاغہ آشنا زیبا مرا
گشت تا نہج البلاغہ رهنما در کار من *** عروة الوثقی شده هر حکمت مولا مرا
تاز مولا پند گیرم صرف کردم نقد عمر *** شد نصیبم سود بی پایان از این سودا مرا
بحر علم مرتضی (ع) را نیست آرامی ز موج *** جنت المأوی بود هر موج از این دریا مرا
همچو من مجنون نباشد در پی لیلی خویش *** روز و شب اندیشه مولاست در هر جا مرا
کی رَوَد از یادِ «مهدی» لطف استادی که او *** طبع شیرین داد و نطقی این چنین گویا مرا

ذره گر از عالم بالا نشان گیرد خوش است *** قطره ناچیز از دریا نشان گیرد خوش است

عاشقان را آرزویی جز وصال یار نیست *** از گلستان بلبل شیدا نشان گیرد خوش است

این تن خاکی اگر چه میل دارد بر زمین *** جای اگر در قلّه چون عنقا نشان گیرد خوش است

با امام خویش محشور است فردا هر کسی *** شیعه بتواند که از مولا نشان گیرد خوش است

گرچه باید دلخوشی ها را به دریا داد و رفت *** مادر موسی چو از موسی نشان گیرد خوش است

نیست دل را روشنائی بهتر از پند علی (ع) *** راه را گم گشته از دانا نشان گیرد خوش است

از طلب هرگز نباید دست را کوتاه کرد *** هر زمان مجنونم از لیلی نشان گیرد خوش است

دلبر ما گرچه در جمع است هر جا هر زمان *** دل اگر در شب از او تنها نشان گیرد خوش است

وقت خوش «مهدی» اگر داری به کار خیرکوش *** هر که از خیرات خود فردانشان گیرد خوش است

کلام خلق کجا پند بوتراب کجا *** چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا

مرا به موعظه غیر مُتَّعِظِ مسپار *** زُلالِ چشمه حیوان، کجا سراب کجا

دلم ز ناصِحِ حَرَّافِ بی عمل خون است *** زبانِ وَعَظِ، کجا پیشه صواب کجا

چه نسبت است دل پاک را به حرف گزاف *** کجاست مرد عمل حرف با حساب کجا

از این طریق به مقصد نمیرسی واعظ *** به راه ریب وریا میکنی شتاب کجا

مشو به جلوه صحبت ز صدق نیت باز *** به بحر لؤلؤ و مرجان کجا، حباب کجا

از آن شنو که نباشد نقاب بر سخنش *** سحاب تیره کجا مهر بی حجاب کجا

سخن چونهیج بلاغت کجا توانی یافت *** کجاست چشمه حیوان شراب ناب کجا

علی است باب نجات و علی است حصن حصین *** کجا رویم از این در بده جواب کجا؟

بهشت من دو جهان روی او بود «مهدی» *** بهشت و حور کجا روی بوتراب کجا

هر که اینجا ز سر جیفه دنیا گذرد *** راحت آنجا ز صراط و پُل عُقبی گذرد
کنج زندان و کف چاه نه چندان مشکل *** یوسف آنست که از وصلِ زلیخا گذرد
از سرخاک به افلاک سفر خواهد کرد *** هر که بیبار تعلق چو مسیحا گذرد
گذر از نیل به همراهی موسی نه عجب *** مادر آنست که بر نیل ز موسی گذرد
لب فرو بند اگر همراهی خضر کنی *** پیرو آنست که از چون و چراها گذرد
قدرت آن نیست که بر خاک زنی دشمن خویش *** مرد آنست که با حلم ز اعدا گذرد
پای ابلیس به کم کردن امیال ببند *** ورنه ابلیس نه از آدم و حوا گذرد
طاقت نیست به همراهی سیمرغ مشو *** همره آنست که از رأی من و ما گذرد
سفر بحر تویی رهبری نوح مکن *** کشتی نوح تواند که ز دریا گذرد

پیرو راه علی (ع) باش که دربان به غلام *** می‌دهد راه اگر همراه مولا گذرد

«مهدی» از دامن مولا نکشد دست نیاز *** تا تواند ز سر جیفه دنیا گذرد

ص: 57

زهر سخن، سخن آشنا عزیزتر است *** به گوش صحبت اهل وفا عزیزتر است
اگر چه نغمهٔ بلبل خوش است و منظر گل *** کلامِ غنچه لب دلربا عزیزتر است
مکدر آینه دل شود ز حرف گزاف *** به نزد آینه صدق و صفا عزیزتر است
چه نسبت است دلم را به حرف بیگانه *** بر آشنا سخن آشنا عزیزتر است
در آن زمان که تلاوت کنند قرآن را *** ز هر کلام دگر این نوا عزیزتر است
بگیر پند علی (ع) را که حرف میر کلام *** ز هر چه بعد کلام خدا عزیزتر است
از آن کلام علی خوش نشسته بر دل و جان *** که بر گدا صله پادشا عزیزتر است
به جز ولایت مولا کجاست حصن حصین *** برای کاه چه از کهربا عزیزتر است؟
بصیرت ار طلبی سر مه کن غبار رهش *** به دیده همه این توتیا عزیزتر است

به نزد اهل طریقت که شیعیان ویند *** ز تخت پادشهی بوریاء عزیزتر است

مدار دست ز درگاه حضرت مولا *** که در سرای کریمان گدا عزیزتر است

عزیز گرچه بود هفت شهر عشق اما *** برای ما نجف و کربلا عزیزتر است

نسیم روح فزا در سحر غنیمت دان *** که این شمیم ز باد صبا عزیزتر است

کنون که نهج علی (ع) را «کتابی» است استاد *** ز خاک پاک صفاهان کجا عزیزتر است؟

برای کسب معارف در این زمان «مهدی» *** کجا ز محضر استاد ما عزیزتر است؟

ص: 59

شد از ولای علی (ع) کعبه قبله گاه نماز *** و گرنه خانه بت بود سالیان دراز

رضای صاحب خانه چو شرط مهمانی است *** بدون اذن ولایت مکن سفر به حجاز

شد آبهای جهان چون صدق همسر او *** بود رضای علی (ع) شرط هر وضوی نماز

بلند کرد ولی رانبی (ص) به روز غدیر *** که دست غیر نگرده به این مقام دراز

بود محبت مولا کلید باب بهشت *** گمان مبرکه کند دیگری به رویت باز

زال میشود آینه دل از سخنش *** چو آب چاه که بشنیده از علی (ع) بس راز

من و ولای تو یا مرتضی علی (ع) تا حشر *** که پرورنده به مهر تو مادرم ز آغاز

اگر که لایق همراهیت نمیباشم *** عنایتی که غلامت به من شود دمساز

فدای یک نفس باد نفسهای جهان *** که بی ولای تو عالم نمیکند دم باز

زجور دهر شده شیعه این زمان تنها *** کجاست دست عنایاتت ای یتیم نواز؟

نشسته بر سرکویت به سائلی «مهدی» *** به حق فاطمه ات (س) یک نظر براو انداز

ص: 61

شکر خدا که محفل ما چارده بهار *** از فیض خُم و ساغر و ساقی است برقرار
ساقی پیاله بخش و ندیمان به دست جام *** لبریز خم ز باده ناب است در کنار
یارب چه حکمتی است که در طول سالیان *** نوشید هر که باده فزون گشت هوشیار
این باده از کجاست که در دست می فروش *** با جهل نابکار کند کار ذوالفقار
جانها فدای باده فروشی که باده اش *** بنموده سائل در میخانه شهریار
صد آفرین به تاک نشانی که تاک او *** در عرش ریشه دارد و بر فرش شاخسار
کأساً دهاق باشد و لا یسمعون لغو *** جز فیض یافت می نشود در حضور یار
یارب به لطف خود نظر از بزم ما مگیر *** پیوسته شمع و محفل ما مستدام دار
صدها هزار نکته باریک تر ز مو *** نهج البلاغه دارد و مائیم ریزه خوار
«مهدی» ز حق بخواه کزین گنج شایگان *** پیوسته قسمت تو کند فیض بشمار

ز رفتن آنکه رود در جنان ندارد باک *** که بلبل از سفر بوستان ندارد باک

سفرز خاک به افلاک کن چوشاخه تاک *** که دانه ز آنکه رود آسمان ندارد باک

مباش خائف اگر کرده ای حسابت پاک *** طلای پاک که از امتحان ندارد باک

مسافری که مهیا نموده بار سفر *** چو بشنود جرس کاروان ندارد باک

نظیر یوسف صدیق پاک دامن باش *** که کودک ار بگشاید زبان ندارد باک

توراچه باک ز مردن که دانه در دل خاک *** چوسبز میشود از خاکدان ندارد باک

برای خلق جهان چون گیاه مثمر باش *** که با امید بهار از خزان ندارد باک

کسی که پند علی (ع) را به زندگی آموخت *** زهیچ خشک و تری در جهان ندارد باک

مکن ز عمر کم اندیشه ز آنکه تیر هدف *** از آنکه زود رود از کمان ندارد باک

ز جور دهر گذر کن که در مرام علی (ع) *** ز خصم چون گذرد قهرمان ندارد باک

مباش غره ز طاعات پیریت «مهدی» *** که از حساب قیامت جوان ندارد باک

ص: 64

خیرخواهی خانه ای از مهر بر پا کردن است *** کار خیر در به روی خستگان واکردن است

می برد زین جا به آنجا توشه خود خیرخواه *** خیرخواهی توشه عُقبی مهیا کردن است

شکر امنیت، امان دادن به جانهای حزین *** شکر صحت درد بیماران مداوا کردن است

فکر آسایش بدون راحت مردم خطاست *** راحتی در زندگانی از مدارا کردن است

همنشینی با فقیران شاهکاری از علی ست (ع) *** دستگیری پیروی از خط مولا کردن است

درد بی دردی ز درد مردمان دردمند *** زخم ناسور تن خود را تماشا کردن است

دیگران را سهم دادن از نعیم خویشتن *** شکر نعمتهای بی پایان یکتا کردن است

مدح هر کس راکنی «مهدی» در این وادی بدان *** جز علی (ع) و آل او تعریف بیجا کردن است

ما روضه ات به روضه رضوان نمیدهیم *** این خیمه را به قصر سلیمان نمی دهیم
ما بسته ایم دل به ولای تو یا حسین (ع) *** این موهبت به عالم امکان نمیدهیم
ما آبروز کرب و بلایت گرفته ایم *** این آبرو به چشمه حیوان نمیدهیم
عشق تو با متاع دل و جان خریدی ایم *** این دل به حسن یوسف کنعان نمیدهیم
در سوگ توست دیده ما را بهار اشک *** یک قطره اش به گوهر غلطان نمیدهیم
پیراهن سیاه شمیمش ز کربلاست *** این پیرهن به خلعت سلطان نمیدهیم
سربند «یا حسین (ع) بود تاج افتخار *** ما این نشان به افسر شاهان نمیدهیم
سینای معرفت دل عشاق کربلاست *** آن را به طور موسی عمران نمیدهیم
دعوت ز ما به پرچم مشکی کند حسین (ع) *** ما روضه حسین (ع) به رضوان نمیدهیم

ما کفش زائران تو را جفت میکنیم *** این هم سعادت است که ارزان نمیدهیم

ما افتخار سینه زدن در عزای تو *** برجاه و مال و منصب و عنوان نمیدهیم

حُبّ حسین (ع) نخل سعادت بود که ما *** آتش به جُز به دیده گریان نمیدهیم

دردِ غم تو گوهر جان است «یا حسین (ع)» *** این درد را به مرهم و درمان نمیدهیم

هان! گریه بر عزای حسین (ع) است دلگشا *** «مهدی» ز دست دیده گریان نمیدهیم

آبرو، بی منتها نزد خدا دارد حسین(ع) *** چون به راه دوست سر از تن جدا دارد حسین(ع)

عاشقان را درس باید از شهید کربلا *** سربه نی در زیر لب ذکر خدا دارد حسین(ع)

شمع جان افروخت تا روشن کند، میدان عشق *** در طواف مرقدش پروانه ها دارد حسین(ع)

گفت پیغمبر؛ حسین از من بود، من از حسین *** این مدال افتخار از مصطفی دارد حسین(ع)

اوست کشتی نجات و اوست مصباح الهدی *** بر غریقان ناجی و نور هدی دارد حسین(ع)

این شرافت بس بود او را که در روز کسا *** پنجمین کرسی از آل عبا دارد حسین(ع)

جوشش خونهای ملت‌های مستضعف از اوست *** افتخار، نامی خون خدا دارد حسین(ع)

نهضتش پیوسته ویران میکند بنیان ظلم *** چون خمینی رهروی صاحب لوا دارد حسین(ع)

شور عاشورای او تا روز محشر برقرار *** کل ارض کربلا در هر کجا دارد حسین(ع)

تربت پاکش به هر دردی خلایق را شفا *** داخل هر خانه ای دارالشفا دارد حسین (ع)

نهضت جاوید او سرلوحه دیوان عشق *** چون سخندان زینب (س)، بنت الهدی دارد حسین (ع)

بارگاهش کعبه دلها و دلها خانه اش *** زائرانی جمله لبریز از وفا دارد حسین (ع)

تشنه کی مانند طفلان حرم در کربلا *** تا علمدار رشیدی مه لقا دارد حسین (ع)

گر نبد در نینوا یارانش از هفتاد بیش *** صد هزاران راهیان کربلا دارد حسین (ع)

سعی کن تا بشنوی از کربلا فریاد او *** «کیست تا یاری کند دینم» ندا دارد حسین (ع)

«مهدیا» مدحش ننگجد در کتاب و در بیان *** بی عدد مداح در ارض و سما دارد حسین (ع)

صابران را نقل مجلس گفتگوی زینب (س) است *** غمگساران را صبوری از سبوی زینب (س) است

حضرت ایوب تا یابد تسلی از بلا *** رو به سوی کربلا در جستجوی زینب (س) است

در فراق فاطمه (س) دلتنگ چون گردد علی (ع) *** دیده اش بهر تسلی روی به سوی زینب (س) است

جان جانان جهان، یعنی حسین بن علی (ع) *** عاشق و شیدای حُسنِ خُلق و خوی زینب (س) است

تا قمر میگیرد از خورشید نور خویش را *** دیده عباس هم روشن زروی زینب (س) است

دارد او کوه مصائب باشد او دریای صبر *** صبر خود یک موج از طوفان جوی زینب (س) است

دختران را نیست تاب درد و رنج مادران *** ناله زهرا (س) دریغا روی زینب (س) است

بانوان را بهترین الگو به عالم زینب (س) است *** ای خوش آن بانوکه رنگش، رنگ و بوی زینب (س) است

روز محشر آنچه باشد بر گنهکاران شفیع *** پیشگاه حق تعالی آبروی زینب (س) است

باش «مهدی» در صبوری پیرو بانوی عشق *** صابران دهر را منزل به کوی زینب (س) است

شفاخانه حضرت ابوالفضل علیه السلام

از فضل پدر چون شده سرشار ابوالفضل *** دارد کرم و بذل علی وار ابوالفضل
او زاده ی شیر حق و خود شیرزیان است *** باشد پسر حیدر کَرار ابوالفضل
در دفع بلا از حرم آل محمد (ص) *** بیش از همه کس بوده وفادار ابوالفضل
اهل حرم آسوده بخوابند که تا صبح *** دارد همه شب دیده بیدار ابوالفضل
عباس بود حمزه سالار شهیدان *** در کرب و بلا هست علمدار ابوالفضل
چون داد دو دست و سروجان در ره محبوب *** شد در دو جهان اسوه ایثار ابوالفضل
هر انجمنی یاد کند ذکر ابوالفضل *** پیوسته به آن هست مددکار ابوالفضل
آنجاست شفا خانه دهد صحت کامل *** با یک نظر لطف به بیمار ابوالفضل
هر کس متوسل شده بر باب حوائج *** وا کرده ز کارش گره بسیار ابوالفضل

با دست یدالهی خود از ره احسان *** گیرد چو پدر دست گرفتار ابوالفضل

«مهدی» مکش از دامن او دست توسل *** تا دست بگیرد ز تو هر بار ابوالفضل

ص: 72

ولادت با سعادت حضرت زهرا علیها سلام

- ای گل سرسبد آدم و حوا، زهرا (س) *** وی امید همه در عالم عقیبی، زهرا (س)
- ما سیوی الله به تو محتاج و به یمن تو خدا *** خلق بنموده همه کون و مکان را زهرا (س)
- داد پیغمبر خاتم به تو ای گوهر پاک *** خلعت مادری امّ ابیها، زهرا (س)
- افتخار همه امروز به احمد (ص) باشد *** مفتخر هست محمد (ص) به تو فردا زهرا (س)
- تویی در هر دو جهان سرور و سالار زنان *** خادم درگه تو مریم عذرا، زهرا (س)
- ای تو همتای علی (ع) در همه جا یار علی (ع) *** کی بود غیر علی (ع) لایق زهرا، زهرا (س)
- حلّ هر مشکل پیچیده به دستان علی (ع) است *** ای تو حلال همه مشکل مولا، زهرا (س)
- قدر و شأن تو که دانست بجزذات خدا؟ *** هست پوشیده مقام تو به دنیا، زهرا (س)
- چون تو سئل به تو جستند به درگاه خدا *** توبه مقبول شد از آدم و حوا، زهرا (س)

دست بر دامن لطف تو هر آن کس بزند *** زده بر حبل متین چنگ به مولا زهرا (س)

من نالایق و مدح تو سرودن هیئات! *** چشم شبنم چه کند درک ز دریا، زهرا (س)

روز مادر که مبارک شده از مولد تو *** برتر از این چه بود فخر به زنها، زهرا (س)

مادرم مهر تو را در دل من کاشته است *** ز آن سبب در دل ما هست صفا یا زهرا (س)

دارد از جدّه خود میل شفاعت «مهدی» *** تا شده ورد زبانش همه زهرا (س)، زهرا (س)

پرستاره دامنی چون کهکشان دارد بقیع *** خاک پاکش فخر بر هفت آسمان دارد بقیع

در کجا باشد چنین منظومه ای در آسمان *** چار خورشید ولایت در میان دارد بقیع

حسن عالمگیر دارد گرچه بی پیرایه است *** در بغل حُسنِ حَسَن را همچوجان دارد بقیع

سید سجاد، زین العابدین، چارم امام *** زینت محراب، در این خاکدان دارد بقیع

باقر (ع) علم پیمبر پنجمین نور ولا *** با اب و ابنش عزیز و میهمان دارد بقیع

صادق آل محمد (ص) پیشوای شیعیان *** عالم علم همه کون و مکان دارد بقیع

سایبان آن نباشد گنبد و صحن و رواق *** از پر و بال ملائک آستان دارد بقیع

نیست خاموشی در این زائرسرای اولیا *** بر رواقش چلچراغ از کهکشان دارد بقیع

میکند عباس بر خاکش نظر با احترام *** حرمت ام البنین بی جوان دارد بقیع

در کنار پنجره هم ناله ب-ا ام البنین *** اشک چشم و سوز و آه بانوان دارد بقیع
گوبه وهایی ملعون، قفل بیهوده مزن *** از ملائک خادم و هم پاسبان دارد بقیع
زیر لب عرض ارادت کن کزین قوم دعا *** یادها از ضرب و شتم شیعیان دارد بقیع
این حرم را احتیاج عطر و مشک و عود نیست *** تا گلاب اشک چشم مؤمنان دارد بقیع
گرچه آرام است و خلوت، زائرانی فوج فوج *** همره صاحب زمان از انس و جان دارد بقیع
میشود دلها کباب از غصه «مهدی» در بقیع *** بس که از تاریخ غمهای گران دارد بقیع

ص: 76

هست بر لطف علی (ع) عالم امکان محتاج *** نیست مولای جهان غیر به رحمان محتاج

شده از نور علی (ع) ارض و سما نورانی *** همه باشند به خورشید درخشان محتاج

ریزه خوار کرم خادم او حاتم طی *** مور این خانه نباشد به سلیمان محتاج

سائل درگه او از دگران مستغنی است *** نیست بر آب سبو تشنه باران محتاج

هر که از نهج بلاغت گل حکمت چیند *** نیست بر جای دگر برگل و ریحان محتاج

حکمت از نهج بلاغت ز دل و جان بشنو *** هست بر کسب معارف دل انسان محتاج

پند مولاست بر اهل ادب آب بقا *** هست هر تشنه بدین چشمه حیوان محتاج

میزبان است علی خلق جهان را ز گرم *** خانه اهل کرم هست به مهمان محتاج

دست بخشنده محال است دمی بسته شود *** نیست این ملک سخا بر در و دربان محتاج

چون بُود عُقده گشا دست یدالهی او *** نشود شیعه به غیر شه مردان محتاج

داد حق امر خلافت به علی روز غدیر *** حق نمود است به او خلق مسلمان محتاج

هست میزان عمل روز جزا حُبّ علی *** اهل محشر همه باشند به میزان محتاج

دامن لطف علی را مده از کف «مهدی» *** هست بر لطف علی عالم امکان محتاج

ص: 78

زیارت حضرت رضا علیه السلام

سفر هر آن که به کوی رضا تواند کرد *** ز جان خسته دو صد عقده وا تواند کرد

طیب حاذق و درد آشنا بود شه طوس *** نگفته درد نهان را دوا تواند کرد

به گرد کعبه اگر منعمان طواف کنند *** طواف مرقد او هر گدا تواند کرد

بگیرد امن آن مهربان امام رئوف *** که درد ظاهر و باطن شفا تواند کرد

گدای درگاه آن پادشاه خوبان باش *** که او گدای درش پادشا تواند کرد

قدم بدون ریا در حریم او بگذار *** که او نظر به دل پاک ما تواند کرد

متاب روی ز درگاه او که با نظری *** مس وجود تو را او طلا تواند کرد

ز درگاه کرمش حسن عاقبت طلبیم *** که جمله خلق خدا را دعا تواند کرد

ز دامنش نکشد دست التجا «مهدی» *** که او ز هر غم و دردش رها تواند کرد

ص: 79

شد بهاران و مرا شوق بهاری دیگر است *** گشت عالم سبز و دل در سبز زاری دیگر است
از چمن دل می برد زیبایی گل‌های باغ *** این چمن در آرزوی گل‌عداری دیگر است
گرچه نوروز است و جان‌ها با طراوت گشته اند *** جان ما را روز نو در روزگاری دیگر است
مینوازد چشم را در دشت و صحرا لاله‌ها *** دیده ما را نوازش لاله زاری دیگر است
بوستان پر شد زیاران در کنار جویبار *** جویبار دیده ام مشتاق یاری دیگر است
می وزد باد خوش از طرف چمن هر صبح و شام *** جان فزا باشد نسیمی کز دیاری دیگر است
چشم عالم منتظر می بود تا آید بهار *** چشم من در انتظار انتظاری دیگر است
دلخوشم «مهدی» که بینم روز نوروز بهار *** روزگاری را که هر روزش بهاری دیگر است

چونازل گشت قرآن در شب قدر *** هزار افزود قدر لیلۃ القدر
که داند تا چه باشد آن شب پاک *** هزاران ماه کمتر از شب قدر
در آن شب روح با دیگر ملائک *** شود نازل به اذن حق به هر امر
مبارک باشد آن شب بر خلایق *** سلام هِیَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ
بگیرم دامن مهرش در این شب *** که در عالم نباشد به از این فخر
نگاهم گر کند از راه احسان *** همه عمرم شود روشن از آن بدر
مشو (مهدی) ز دیدارش تو مأیوس *** که هم مهرش به مالطف است و هم قهر

تا به کی این سان نفس در جمع سیم و زر زنیم *** یک نفس بنشین که حرف دل به یکدیگر زنیم
یا حوادث می برد یا وارث این سرمایه را *** سود آن باشد که با آن خیمه در محشر زنیم
می برد سیل حوادث آرزوها را چوگاه *** از قناعت ساحلی دریاب تا لنگر زنیم
ساده اندیشی است شبنم را بقاء، دامان خویش *** تر مکن تا خیمه از خورشید بالاتر زنیم
زود فرصت می رود از دست چون ابر بهار *** خیز تا قبل از خزان گل به بستان سرزنیم
آتش دوزخ به میل ما نمی گردد خموش *** کوش تا آبی بر این آتش ز چشم تر زنیم
می توان با مرکب دنیا به عقبی راه یافت *** گرتوان «مهدی»، هوای نفس خود افسر زنیم

کاش ای علی (ع) مقام تورا می شناختیم *** در زندگی مرام تورا میشناختیم
درمان درد را همه فرموده ای و کاش *** یک نسخه از کلام تورا می شناختیم
میشد جهان بهشت برین ای امام نور *** گر هر خط از پیام تورا میشناختیم
نام علیست سرخط حلال مشکلات *** ای کاش سِرِّ نام تورا می شناختیم
بر دیده می زدیم برای شفا اگر *** گردی ز خاکِ گام تورا میشناختیم
شرمنده می شدیم ز عمری نماز اگر *** یک رکعت از قیام تورا میشناختیم
پندت چه میکند به دل پاک مؤمنان *** ای کاش ما همام تورا میشناختیم
ما را هزار پله به حق میرساند اگر *** یک پله از مقام تورا می شناختیم
مولا چو نیست درک مقام توحد ما *** کاش ارزش غلام تورا میشناختیم
گفتند عارفان به تو «مهدی» به صد زبان *** ای کاش ما امام تورا می شناختیم

گفت مردی با ولی کردگار *** موعظه فرما ای حق مدار
چونکه حیدر دید او را اهل حال *** داد او را پندهای ماندگار
هان مشوز آنان که یرجوا الاخره *** بی تلاش و کوشش و بیکرد و کار
توبه را تأخیر اندازد از آنک *** آرزو دارد که باشد ماندگار
تارک دنیا است در وقت سخن *** در عمل هم شیفته هم بیقرار
گردهندش، سیر کی گردد زمال *** با قناعت نیست او را هیچ کار
نیست شاکر ز آنچه او را داده اند *** هست او را بیش از حد انتظار
نهی از منکر کند بر دیگران *** لیک منکر را کند خود آشکار
میدهد فرمان به دستورات حق *** خویش سر پیچد ز امر کردگار
دوست دارد مرد نیکوکار را *** لیکن از اعمال او خود برکنار
با گنهکاران زبانی دشمن است *** لیک با آنها است او را کار و بار
دشمن مرگ است و از فرط گناه *** در گنهکاری ست کارش بر قرار
چون شود بیمار نادم میشود *** چون شود سالم همان در ننگ و عار
در سلامت هست او مغرور و مست *** در گرفتاری شود نومید و زار
در مصیبت زار میخواند خدا *** در گشایش دور از پروردگار
در گمان بر نفس خود چیره بود *** بر عمل نفسش بر او باشد سوار
برگناه اندکی از دیگران *** میشود ترسان، هراسان، بی قرار
لیک در کار خودش غافل بود *** از گناهایی که آورده به بار
در غنا مغرور و شادان میشود *** فقر مأیوسش کند، از سعی و کار

در عمل دارد قصور بی حساب *** در جزا خواهد فزون تر از قرار

وقت شهوت پیش میاندازد گناه *** میکند تأخیر، وقت اعتذار

سخت نالد چون به او رنجی رسد *** وقت رنج دیگران او الفرار

هست عبرت بهر ابنای بشر *** خود نباشد لیکن اهل اعتبار

هست دائم پندگوی دیگران *** لیک خود از پند میگیرد کنار

در سخن بسیار میبالد به خویش *** لیک در کردار نیکو کم عیار

همتش دنیای دونِ بیبها *** نیست در فکر سرای پایدار

سود خسران داند و خسران سود *** بهر وارث هست او انباردار

با وجود ترس از مرگ و اجل *** میروند فرصت ز دستش بشمار

هر گنه از دیگران خواند کبیر *** هر گناه خویش داند از صغار

بندگی از دیگران پیشش صغیر *** طاعت خود را شمارد از کبار

جوئی میکند بر دیگران *** نفس خود را داند از آن بر کنار

گر عمل دارد ریاکارانه است *** زین سبب دارد عمل در آشکار

همنشین با مترفین بیخدا است *** نی به درویشی که گوید ذکر یار

حکم راند بر زیان دیگران *** منفعت جوئی نماید بی شمار

نیست انصاف و مروّت چون که او *** نافع خویش است و دارد این شعار

او هدایت خواهد از افراد و خود *** گمراه است و از ره حق برکنار

اطاعت خواهد او از دیگران *** هم مخالف هست با هر راهکار

می ستاند حق خود را او تمام *** میکند ضایع حقوق حق مدار

خلق را ترساند از روز عقاب *** خویش ترسان نیست از پروردگار

مسئلت دارم ز درگاه خدا *** زین جماعت من نیایم در شمار

ص: 85

بود این حکمت گلی از لاله زار *** از گلستانی هزاران در هزار
گر نبودش هیچ گل جزاین به شاخ *** باغبان را بود بی حد افتخار
اشک ریزان گفت «مهدی» این کلام *** پاک باید باغ گردد از غبار؟!
تا هر آن کس لایق دیدار شد *** گل ببوید زین گلستان هر بهار
باغبان پیر ما «فولادگر» *** دامن ما پر کند زین لاله زار
هست امیدی که با پندعلی *** گردد از ما هر رذیلت برکنار
قطره ای بگرفتم از بحری عظیم *** گفته ام این نظم را با اختصار
«آب دریا را اگر نتوان کشید» *** قطره ای بتوان گرفتن از بحار
در خفا هفتاد پند آمد به نظم *** گرچه در ظاهر نیامد در شمار

بیست اندرز همچو مروارید *** داد غواص عرصه توحید
تو نگهدار در خزانه دل *** بهره بسیار از آن توانی دید
رحمت حق به هر که چون بشنید *** صادقانه به گوش جان بخرید
چون و را دعوت به حق کردند *** پذیرفت و تابعش گردید
دست خود زد به دامن ناجی *** خوش ز گرداب مهلکه برهید
شد مراقب به پیشگاه خدا *** از گناهان ز رب خود ترسید
در ره حق قدم به صدق گذاشت *** همه اعمال وی حسن گردید
بهر فردای خویش از دنیا *** توشه از کار نیک خود بگزید
اجتناب از گناه کرد و خطا *** در رضای خدای خود کوشید
جمله اغراض دنیوی بنهاد *** عافیت بهر عاقبت بخرید
با هواهای دل مبارزه کرد *** سفره کذب و آرزو برچید
راهی راه استقامت شد *** زاد تقوی به دوش خویش کشید
گام در راه روشن حق زد *** سود خود در صراط داور دید
چند روز جهان غنیمت داشت *** تا مهبای آخرت گردید
توشه برداشت «مهدی» از خیرات *** شد حیاتش سعید و مات سعید

میرفت علی همای رحمت *** با جمع صحابه ولایت
در راه چو دید قبر اموات *** فرمود غنیمت است فرصت
تا آنکه دهم به جمع یاران *** از اهل قبور درس عبرت
فرمود به ساکنان وحشت *** وحشت زدگان کوی غربت
خواییده به گورهای تاریک *** محبوس به تنگنای تربت
تنها شده از عیال و فرزند *** هم ساکن خانه های خلوت
رفتید شما ز پیش و ما نیز *** آیم پس از شما نهایت
داریم برایتان خبرها *** از خانه و همسروز مکنت
کردند پس از شما کسانی *** در منزلتان همی سکونت
بردند زنانتان به خانه *** اموال شما شده است قسمت
این بود خبر ز جانب ما *** در نزد شما چه هست صحبت؟
پس گفت علی به یاورانش *** گیرید از این دیار عبرت
گر اذن دهند مردگان را *** گویند به صاحبان فکرت
تقوی است برای اهل ایمان *** ارزنده ترین متاع هجرت

آسمان مَجْمَرِ رخشان سحر خیزان است *** کهکشان، شمع شبستان سحر خیزان است

در نظربازی مردان خدا در دل شب *** ماه چون گوی به چوگان سحر خیزان است

گریبان است تبسم به لب خلق به روز *** از شب و گریه پنهان سحر خیزان است

غنچه گرپرده عصمت بدر وقت سحر *** از مناجات خوش الحان سحر خیزان است

می دهد گرنفس باد صبا بوی بهشت *** اثر خواندن قرآن سحر خیزان است

گلشن اهل نظر صحبت بی رنگ و ریاست *** خلوت انس، گلستان سحر خیزان است

شبنم اشک که حاصل شود از شوق وصال *** گوهر دیده گریان سحر خیزان است

ز آنچه ناچیز شود خدعه شیطان بزرگ *** نفس پیر جماران سحر خیزان است

این جواب غزل صائب تبریز که گفت *** دل پر داغ گلستان سحر خیزان است

عمرِ کوتاه و آرزوی بلند *** پای لنگ است و قلّه الوند

ای دل این آرزوی تو امروز *** بوده دیروز نزد خلقی چند

عاقبت بگذری و بگزاری *** گرچه یابی چون نوح عمر بلند

چند از آن میخوری و میپوشی *** گنج قارون اگر بری به کمند

همه کوشی به جمع مال و منال *** که نهی بهر همسر و فرزندان

توشه بهر سفر مهیا کن *** که شوی در سفر تو، حاجتمند

هست آزاده آن که بتواند *** نفس اماره را کند در بند

گر طلب میکنی سعادت را *** بشنو از شاه دین علی (ع) این پند

از قناعت توانگری آید *** با قناعت شوی سعادت‌مند

«مهدی» آن کس بود به حشر آزاد *** که به پند علی (ع) بود پابند

از خلق دیده پوش و امید سوی او کن *** دریای آب خواهی امساک از سبو کن
آنجا که آرزوها ریزند آبرو را *** یا ترک آرزو کن یا ترک آبرو کن
هر آرزو طنابی است بر پای خویش بستن *** گر قصد راه داری رو ترک آرزو کن
چون در سرای سینه مهر دو کس نگنجد *** این خانه راز اغیار پیوسته رُفت و رو کن
خواهی به دست آری گنجی ز بی نیازی *** در ترک آرزوها این گنج جستجو کن
دانی که نفس سرکش سیری نمی پذیرد *** در حد اعتدالش یک لقمه در گلو کن
سخت است پیش مردم راز نهان گشودن *** در خلوت شبانگاه با یار گفتگو کن
از یار خُرده گیری شرط ادب نباشد *** ای مدعی اطاعت از یار مو به مو کن
«مهدی» مَنخواه چیزی غیر از رضای دلبر *** در سر هر آنچه داری بیرون ز غیر او کن

آدمی را واعظی برتر زیاد مرگ نیست *** عارفان را گوش دل بهتر از این آهنگ نیست
مینمایاند به ما امیال مُردن را بعید *** لیک ما را فاصله جُز یک نفس با مرگ نیست
عمر ما چندان نباشد بیش از عمر حباب *** این نفس دائم درون سینه های تنگ نیست
میرسد هر دم به ما از کاروان بانگ رحیل *** از چه ما را عبرتی از این صدای زنگ نیست؟
نیست این دنیا بَرِ باغ جنان جُز یک قفس *** بلبل شنیدای بُستان بر قفس دلتنگ نیست
هر که اینجا دست زد بر دامن اهل ولا *** روز محشر همنشین شرم و عار و ننگ نیست
مرد مردم دار و خادم، خیر و کار آفرین *** با ولایت شاد و غمگین از هجوم مرگ نیست
گرچه از دنیا رود، دائم میان جمع ماست *** مرد حق زندانی گور و اسیر سنگ نیست
می رسد «مهدی» به مقصد زود رهیمای عشق *** رهرو راه علی (ع) پابسته فرسنگ نیست

اگر مدام اطاعت کنی به هشیاری *** تمام عمر بخوانی دعا به بیداری
به روز، روزه بگیری کنی عبادتها *** ز شام تا به سحر سر به سجده بگذاری
طواف کعبه کنی، از صفا به مروه روی *** به مستجار بری التجا به صد زاری
به اعتکاف نشینی به مسجد نبوی *** شوی به خواندن قرآن چو بهترین قاری
به پیشگاه خدا قدر آن نخواهد داشت *** که در شبی ز مریضی کنی پرستاری

پادشاه است فقیری که ز خود نان دارد *** گنج زر گندم زردی است که دهقان دارد

کلبه کوچک تو کاخ گلستان تو است *** مور در لانه خود قصر سلیمان دارد

آنکه از بافته خویش کتان میپوشد *** کی طمع خلعت زر بفت ز سلطان دارد

هر که با نقد قناعت کند امرار معاش *** پادشاهی است که گنجینه پنهان دارد

منت از حاتم طائی نبرد خار کنی *** که به کف نان خود از خار بیابان دارد

بوریا بستر آرامش درویشان است *** رنج با خود هوس مخمل کاشان دارد

دل به دنیا مده ، وز درد و غمش راحت باش *** دل وابسته به آن غصه فراوان دارد

هر که از مصرف خود بیش به کاشانه نهفت *** روزی خلق تهی دست به انبان دارد

آنکه در خواب کند ساعد خود بالش خویش *** خاطر آسوده از رؤیای پریشان دارد

در دو عالم بود آزاد ز هر رنج و آلم *** از علی (ع) هر که نصیحت به دل و جان دارد
گفت کمتر ز جنان خویشان خود مفروش *** کمترین قدر بهشت است که انسان دارد
«مهدی» از دغدغه بود و نبود آزاد است *** هان که دیدار شتر خواب پریشان دارد

ص: 95

بیا قدم نگذاریم جز به راه صواب *** بیا زبان نگشائیم جز به حرف حساب
بیا که گوش و دل خود به حرف حق بدهیم *** به جان و دل بپذیریم امر و نهی کتاب
کنون که فرصت دیدار هست و گفت و شنود *** مده ز دست برادر تو صحبت اصحاب
ز شوم عهدی دنیا ببین که از شاهان *** نمانده هیچ اثر غیر کاخهای خراب
به خوش زبانی کس اعتماد نتوان کرد؟ *** کجاست یار وفادار یا اولی الالباب؟
به آرزوی بلندی مکن تلف عمری *** که کوتاه است زمان حباب و کف، بر آب
برون کن از دل خود مهر این جهان «مهدی» *** که نیست غیر سرایی که دیده ای در خواب

بی نیازی از جهان را در قناعت یافتیم *** حرص و آز خویشتن دادیم و ثروت یافتیم
آرزوی ما همیشه بوده ترک آرزو *** آرزوی آرزو گردید و عزّت یافتیم
بردن پیش کسان، دست تمنا ذلت است *** عزّت خود را ز اکسیر مناعت یافتیم
نیست مُنعم آنکه از خود گنج سیم و زر نهاد *** ما ز ترک سیم و زر گنج قناعت یافتیم
چون نشد پیش کسان دست نیاز ما دراز *** همچو سرو، آزادی از سنگ ملامت یافتیم
دیگران را ما شریک نعمت خود ساختیم *** از مساوات است اگر شور اخوت یافتیم
با قناعت ذلت از ما دور شد، این شیوه را *** ما گدایان از شه مُلک ولایت یافتیم
اهل اسراف از تهی دستی شود خار و خفیف *** ما بزرگی را به دست با کرامت یافتیم
نزد ما خیر الامورات است حدّ اعتدال *** از تعادل پیشه کردن ما سلامت یافتیم
از تمنا خم نشد مهدی مگر وقت رکوع *** زین طریقت ما به عالم راست قامت یافتیم

چه خوش است حالِ عاشق که امیدوار باشد *** شب هجر چون سحر شد به کنار یار باشد

همه تلخی فراقش بشود چو شهد شیرین *** به خیال آن که او هم سر این قرار باشد

نه فقط منم چو مجنون که اسیر زلف اویم *** به خدا که لیلی من چو منش هزار باشد

سر و جان من چه ارزد که کنم فدای راهش *** به رهش هزار چون من سرشان به دار باشد

چو نقاب هجر روزی بکشد ز روی ماهش *** نه دگر غمی بماند نه که شام تار باشد

گل من شود هویدا، چو ز واد غیر ذی زرع *** ز طراوت وجودش همه جا بهار باشد

به امید دیدن او بروم طواف کعبه *** که حرم به شوق رویش همه انتظار باشد

همه گشته کار «مهدی» که به انتظار باشد *** من و اشک و آه و ناله دگر چه کار باشد؟

چنان شدیم به اخلاق بد دچار امروز *** که میکنیم چو دشمن ز هم فرار امروز
دروغ مایه فخر است و راستی ننگ است *** که راستی نکند چهره آشکار امروز
نزول خواری اگر جنگ با رسول و خداست *** به کار زار چرا رفته بانکدار امروز
برابردن چرا مُحسن و مُسئ در شهر *** چراست خادم و خائن به یک قرار امروز
چرا به سائل در مانده نیست مرحمتی *** چرا شریف و عزیزست رشوه خوار امروز
به سر نهیم کتاب خدا و صد افسوس *** ز یاد برده فرامین کردگار امروز
دم از محبت مولا همی زنیم و دریغ *** نهاده امرِ ورا جمله در کنار امروز
به حقِ حق که علی (ع) داده نسخهٔ درمان *** به شرط آنکه بری نسخه را بکار امروز
شود مدینهٔ آمال در جهان ایران *** اگر که نهج بلاغت شود مدار امروز

کجا بَرَم غم دل را که پیروان علی (ع) *** شدند غافل از پند آن نگار امروز

اگر به صدق کنی طی ره علی «مهدی» *** علی (ع) ترا شود از لطف، غمگسار امروز

ص: 100

چشم بیدار سحر گوهر شب افروز است *** گرچه از دیده اغیار نهان در روز است
هر که جان تازه کند از نفحات سحری *** شب او قدر بود صبح دمش نوروز است
با تضرع بگشا دیده تسلیم، سحر *** چشم روشن به سحر، روز چو شد پیروز است
بخت با ماست که خواب سحر از چشم پرید *** شاه بازی که از این دام جهد بهروز است
غافل از کشت مشوگر ثمری می طلبی *** آنچه فردا دروی از عمل امروز است
اشک گرمی که روان است زما در دل شب *** آب سردی ست که بر سینه آتش سوز است
«مهدی» از شیوه مردان خدا درس بگیر *** «شب مردان خدا روز جهان افروز است»

توتیای دیده من خاک پای مادر است *** مرغ دل پروازش از شوق هوای مادر است

نغمه شادی که دل را مینوازد پند اوست *** خوشترین آواز در گوشم نوای مادر است

دین و ایمانم بود از تربیتهای پدر *** پاکی روح و روانم از صفای مادر است

دست او دست خدا و پای او درب بهشت *** بوسه هایم روز و شب بر دست و پای مادر است

صد هزاران درد و آلام است در دوران عمر *** گر سلامت بوده ام این از دعای مادر است

فاطمه (س) نامیده شد ام ابیها ز آن سبب *** گفت پیغمبر که جنت زیر پای مادر است

می نبخشد عاق مادر را خدای مهربان *** چون رضای حق تعالی در رضای مادر است

چشم امیدم همه باشد به مهر مادری *** گریبخشندم به محشر از ثنای مادر است

گوهر شود آن قطره که در لاک حجاب است *** ایمن نبود آب که در چشم حُباب است
پنهان بنمایند جواهر که ثمین است *** گوهر ز صدف باشد و عفت به حجاب است
در دُرُج گذارند جواهر که گران است *** در گنج هدایا بود و ترمه به قاب است
مهلت ندهد باد به آن لاله که وا شد *** ایمن بود آن غنچه که با برگ و حجاب است
چادر که بود سنّت زهرای مطّهر (س) *** بر قامت زن شیک ترین نوع حجاب است
زین فخرچه برتر که توئی پیروزهرا (س) *** ارزان مده از دست که این گوهر ناب است
من بهر خدا پند دهم دخت مسلمان *** ای دختر من این دل من در تب و تاب است
دشمن که به جنگ آمد و مغلوب شد از ما *** در جبهه فرهنگ کنون پا به رکاب است
ای وای که با ما چه کند غرب سیه روی؟ *** آنجا که خود از ظلمت خود غرق عذاب است

گر آب بقا میطلبی راه عوض کن *** این آب نباشد به خدا خواب و سراب است

مستور کن از تیر گنه چهره خود را *** بس تیر گناه است که در چشم شباب است

غیرت چه تحمل کند آنجا که مسلمان *** تقلید کند ز آنکه خودش کفر مآب است

«مهدی» نشود خاطری آزرده از این شعر *** پندی که تو دادی همه اش عین صواب است

بر غرب مکن تکیه که خود خانه خراب است *** از پایه خراب است بنائی که بر آب است

دخترکی گفت به مادر چرا؟ *** مانده چنین سفره ما بی غذا
روزی مخلوق اگر با خداست *** سهم فقیران و ضعیفان کجاست؟
کشور ایران که پر از گنج هاست *** از چه سبب قسمت ما رنج هاست؟
چیست که پستان تو را نیست شیر؟ *** چون نشود خواهرم از شیر سیر؟
درد فراوان تو ای مادرم *** زرد نموده است رخ خواهرم
از چه بشاگرد غلام فقیر *** در همه عمرش نخورد نان سیر؟
سفره هرکس تهی از نان شده *** قسمت او در شکم خان شده
غربت ما گرچه در این روستاست *** «مار شب» و عقرب آن آشناست
شد پدرم کشته به شمشیر خان *** او پدرم را ز چه بگرفت جان؟
هست خُدا خالق ما بندگان *** ما ز چه باشیم همه عبد خان؟
مادر من باز که تب کرده ای *** چند به تب روز تو شب کرده ای؟
دوش که ارباب مرا می فروخت *** تن ز من و جان تو را می فروخت
دست خریدار چو بر من رسید *** اشک تو از دیده به دامن رسید
مقنعه چون از سر من افتاد *** وای تو را لرزه به تن افتاد
خان که همه خرمن ما را بسوخت *** از چه ز تو شاخه گل می فروخت؟
صبح مرا از وطنم میبرند *** جان من اینجاست تنم میبرند
کاش نباشد شب ما را سحر *** کاش که خورشید نیاید دگر
درد فراق تو مرا میکشد *** گر نروم، خان تو را میکشد

1- درد دل دختر کوچک بشاگردی با مادر خود در آستانه ورود «عبداله» به بشاگرد

شمع وجودم به دلم خانه کن *** گریه بر این سوخته پروانه کن
صبح که خورشید فلک سرزند *** مرغ خوش الحان تو پرپرزند
گو که مرا مرد کجا می برد؟ *** غنچه از این شاخه چرا می بُرد؟
دوری من با تو چه ها میکند؟ *** مرد چه ها با تن ما میکند؟
نالۀ آن بلبل شیرین زبان *** کرد بسی گریه مادر روان
گفت بسی دختر و در خواب شد *** مادر او هم جگرش آب شد
خستگی و خواب چودختر گرفت *** آتش غم دامن مادر گرفت
اشک همی ریخت بر آن بینوا *** لیک نَبَد چاره به غیر از دعا
مادر دلسوخته از ظلم خان *** دیده و دل کرد سوی آسمان
گفت خدایا تو بین حال من *** مرحمتی کن تو به احوال من؟
این من و این دختر و این کودکان *** این گیر سوخته این ظلم خان
صبح ز من پاره تن میبرند *** جسم از او جان ز من میبرند
نیست به غیر از تو کسی یار کس *** یار ضعیفان تو به فریادرس
ماز تو خواهیم که یاری فرست *** بهر «بشاگرد» قراری فرست
زخم بسی ما ز شهان خورده ایم *** ضربه شلاق ز خان خورده ایم
ثروت ما را به جفا شاه برد *** قسمت ما را همه ارباب خورد
درد تنم هست ز رنج زمان *** زخم دلم سفره بی آب و نان
دست علی کو که مداوا کند؟ *** با من بیچاره مدارا کند
بر سر ایتم کشد دست مهر *** یا بپرد از سر ما دست غیر
میشود آیا که نجاتم دهی *** زین همه غم برگ براتم دهی
گر شده خورشید «خمینی» عیان *** نوری از آن مهر به اینجا رسان

گشت دعایش دل شب مستجاب *** لحظه ای آن سوخته دل شد به خواب

ص: 106

دید به رؤیا کپرش روشن است *** وادی «بشگرد» همه گلشن است

دید جوانی خوش و خوش گفتگو *** آمد و آمد به نزدیک او

گفت که ای خواهر من ناله بس *** گریه بر این شاخه آلاله بس

گفت که هستی تو که بعد از دعا؟ *** حال پرسی ز من بینوا

هان! بَسْری یا که تو هستی ملک؟ *** آمدی از خاک و یا از فلک؟

گفت: منم بنده پروردگار *** بهر شما «والی» خدمت گزار

آمده ام تا که به اذن خدا *** جمله شما را کنم از غم رها

گفته امامم که در این سرزمین *** یار شوم با همه مؤمنین

میشوم اینک همه جا یارتان *** تا بگشایم گره از کارتان

تا کنم آباد بشاگردتان *** شود آزاد بشاگردتان

داستان حاکم، خرس و پینه دوز

با وزیرش حاکمی درهم پرست *** گفت آن عیاش بی ایمان مست
مال مردم را تو از بالا و پست *** جمله آور در خزانه هر چه هست
جیب مردم بهر ما خالی کنید *** عیش ما با سیم و زر عالی کنی
کی جدائی بین ما و ملت است *** حکم از ما کار مردم طاعت است
من ندانم از کجا و از چه کس *** خود تو مختاری بگیری بیش و بسر
یا عوارض گیر یا حق العبور *** یا که حق دفن از اهل قبور
گفت: قربان! امرتان را برده ام *** خون دلہائی در این ره خورده ام
نیست در بازار دیگر یک ریال *** یا به دربار است یا نزد رجال
حاکم ار گیرد ز فردی یک قران *** صد قران گیرند از و اطرافیان
حاکم از این گفتگو مأیوس شد *** رفت و باشیطان دون مأنوس شد

گفت شیطان جان ، به فریادم برس *** نیست ما را یار بهتر از تو کس
نیست امیدی به این درباریان *** توز الطافت بمن سودی رسان
حق پرستان را بود حق رهنما *** ظالمان را هم تو هستی پیشوا
بعد لختی فکر، شیطان خنده کرد *** روح حاکم را ز طرحش زنده کرد
گفت اینک میکنم طرحی بیان *** تابری انگشت حیرت بر دهان
حقه ای گیرم به کار اکنون عجیب *** تا زند حاکم درم ها را به جیب
چشم حاکم سوی او معطوف شد *** خنده آمد بر لبش مشعوف شد
گفت: شیطان جان ، بگو این حقه چیست؟ *** هست ما را چاره آخریا که نیست؟
گر تو تدبیری برای ما کنی *** از تجمل پر سرای ما کنی
گفته فرمان ده که خرسی آورند *** کهنه و فرسوده جنسی آورند
از برای حقه خرسی لازم است *** هر دکان را تازه جنسی لازم است

خرس را در سوق جولان می‌دهی *** بهر شاگردیش فرمان می‌دهی
می‌دهی فرمان که این خرس تمیز *** نزد ما بسیار میباشد عزیز
هر که را باشد فنی و حرفه ای *** باید آموزد به حیوان شمه ای
آفتاب سال نو چون اوفتاد *** خرس گردد کاردان و اوستاد
هست حُکم حاکم عادل چنین *** چاره مردم را نباشد غیر از این
لاجرم چون هست این کار محال *** حَلّ مُشکل می شود با صد ریال
یا به شاگردی نمایندش قبول *** یا دهندش صد ریال نقد، پول
خرس را هرکس به شاگردی بَرَد *** در حقیقت قاتل خود می‌خَرَد
آن وزیر سود جو هم یار شد *** مجری آن حکم بی زِنهار شد
رفت در بازار و حکم اعلام کرد *** در پی اجرای حکم اقدام کرد
کارگر افتاد این مکر عجیب *** پول خلق الله زد حاکم به جیب

تاجر و بزاز و عطار و خَبُوز *** جرم خود پرداخت آلا پینه دوز
چون همه آن خرس میدیدند و شاه *** او توکل داشت بر لطف اله
گفت مأمور این ز شاگردان تست *** روز و شب مهمان و در دکان تست
گر نمیخواهی تو را گردد وبال *** زود برگردان به ما یکصد ریال
پیر گفتا: شکر دادار جهان *** آرزویم حق برآورد این زمان
سالیان سال بودم بی رفیق *** این زمان دارم رفیقی بس شفیق
هست تنهائی بلائی جانگداز *** همدمی خواهم ولو باشد گراز
چون که خالی جیب من از درهم است *** لاجرم خرسم انیس و همدم است
میخ آن را گوشه دکان بکوب *** پینه دوزی میدهم یادش چه خوب
سخت باشد تربیت نا اهل را *** چون نمائی خم درخت نخل را؟
کیسه من چون بود خالی ز پول گر چه باشد زور بنمایم قبول

«در بر شیر نر خون خواره ای» *** جز به تسلیم و رضا کو چاره ای

سوی حاکم چون که میگرددی روان *** خدمت ایشان سلام ما رسان

گو که الطاف شما بادا مزید *** شاد گردیدم ز شاگرد جدید

خرس شد شاگرد و پیرش اُستاد *** حربه از دستان شیطان افتاد

پینه دوز آن راد مرد با خدا *** داشت بر الطاف یزدان اتکا

چون توکل داشت بر ربّ کریم *** گشت غالب او به شیطان رجیم

با خبر شد حاکم از این ماجرا *** خدعه شد بر آب بی چون و چرا

گفت حاکم با وزیر این پینه دوز *** در دل ما شد عجب آتش فروز

او نباشد ساده و بی اطلاع *** بر علیه ما کند این اجتماع

هرکه را با او بود تدبیرها *** وا رهند خویش از تزویرها

او یقین باشد ز مردان خدا *** حال او باشد ز حال ما جُدا

گرچه با شیطان شود تدبیر کرد *** مرد حق را کی توان زنجیر کرد
کس ندیده خرس فراشی کند *** پینه دوزی یا که کفاشی کند
کی برد خرسی ز انسانی حساب *** این چه تدبیر است پیر لا کتاب؟
آورید آن پیر مرد پینه دوز *** تا دهد اسرار کار خود بروز
کینه او گوئی ز ما دارد به دل *** که فرو برده چنین ما را به گل
نوکران رفتند تا پیر آورند *** خدمت روباه، آن شیر آورند
چون که آمد نزد حاکم پیر مرد *** داد تعظیم و سلامی چاق کرد
پادشه بر تخت و او در پای تخت *** تا چه راند حکم بر آن تیره بخت
حاکم از تدبیر او افروخته *** پیر از لقمان چه ها آموخته
گفت حاکم با غضب ای پینه دوز *** شد دلت از حکم حاکم کینه توز
این چه تدبیر است و چه رسم و قرار *** خرس شاگردیش کی آید به کار؟

از تو این تدبیر میباشد شگفت *** خرس حیوان است و وحشی و خرفت

گوبدانم حکمتش ای پیر چیست؟ *** رمز کار تو از این تدبیر چیست؟

گر نگوئی میبزم از تن سرت *** تا شود بیوه از این پس همسرت

چون سر و تن را جدائی اوفتاد *** میشود شاگرد سیر از اوستاد

پیر گفتا گر که باشم در امان *** مینمایم حکمت کارم بیان؟

گفت حاکم در امان هستی بگو *** هر چه میخواهی از الطافم بجو

این بصیرت از کجا آموختی؟ *** کاین چنین آمال ما را سوختی

هم من و شیطان و هم درباریان *** پا به گل ماندیم در این امتحان

گفت من از لطف دادار خبیر *** گشته ام در کارهای خود بصیر

آگه از اسرار حقم گر خموش *** امر حق را آورده ام آویز گوش

«هر که را اسرار حق آموختند *** قفل کردند و دهانش دوختند»

بشنو اینک حکمت این کار ما *** تا که گردی آگه از اسرار ما
حکم تو این است تا سال دگر *** خرس از ما یاد گیرد این هنر
این زمان تا سال دیگر فرصت است *** تا شود استاد سالی مهلت است
نیست اکنون نزد ما عسر و حرج *** زین ستون تا آن ستون باشد فرج
نیک در این کار اندیشیده ام *** از بزرگان پندها بشنیده ام
هر که گیرد گوش پند دیگران *** عقل و تدبیرش شود چون مهتران
من مُسن و خرس پیر و تو علیل *** نیست باقی عمر ما الاً قلیل
یا تو یا من یا که آن حیوان پیر *** چون بمیرد فتنه خوابد ناگزیر
گر یکی از ما شود راهی به گور *** مشکل من حل شود زین حکم زور
تا چه پیش آرد مدار چرخ پیر *** تا که راه گور پوید ناگزیر
ای بساقول و قرار یک عمل *** خط بطلان میکشد بر آن اجل

صبر باید تا که ناهنجارها *** بگذرد هنجار گردد کارها

صبر باید تا درختی نو نهال *** میوه آرد بهر فرزند و عیال

من امیدم هست بر لطف خدا *** شک ندارم غالب آیم بر شما

گفت حاکم عقل پیر پینه دوز *** برتر از شیطان و شاه تیره روز

من که مردم را نمایم خون به دل *** در بر پیری شدم این سان خجل

پیر گفت از حق بصیرت کن طلب *** استواری در دیانت کن طلب

روز و شب از درگه آن ذو الجلال *** کن طلب وقت خوش و رزق حلال

هر که «مهدی» دیده و دل پاک کرد *** جان خود از خاک بر افلاک کرد

ص: 116

هر آنچه هست مرا از عنایت سحر است *** نشاط روز و شب من ز نِکَهتِ سحر است
اگر چه مرحمت یار میرسد شب و روز *** ولی عنایت مخصوص فرصت سحر است
به غفلت از چه بری راز دل به نزد کسان *** زمان صحبت با یار خلوت سحر است
نمیتوان همه حرفی به هر زبان گفتن *** به رمز و راز بگو آنچه صحبت سحر است
مده نسیم سحر را به خورد و خواب زدست *** که خواب و خوردن بسیار آفت سحر است
بگو به ، یار سحر درد خویش را «مهدی» *** که وقت عرضه حاجت به نوبت سحر است

کاه دنیا مَخْر و گندم عُقبی فروش *** بِخردی آر و طلا را به مُطَلّا فروش
با هوایی مشو از بحر جدا همچو حباب *** خود نمائی مَطَلب پهنه دریا فروش
خانه عاریه آخر ز تو خواهند گرفت *** دل به این خانه مده خانه عُقبی فروش
چند روزی که تو را فرصت سودائی هست *** هرچه خواهی بخر و توشه فردا فروش
گرچه سیم و زر بسیار کند جلوه گری *** سامری را منخر و مذهب موسی فروش
نیست کمتر ز جنان ارزش جان من و تو *** گوهر خود، به کم از جنّت و طوبی فروش
تا خدا هست خریدار مطاع دل و جان *** جُز به این مشتری نقد تو کالا فروش
گوش «مهدی» مده الا به سخنهای علی (ع) *** حرف دیگر نخر و گفته مولا فروش

آنان که دل ز لذت دنیا بریده اند *** عنقا صفت به قله عزت رسیده اند
شادند زآنکه از قفس تن به بال جان *** زین خاکدان، به اوج فلک پرکشیده اند
در این جهان مقیم بهشت برین شدند *** آنان که خانه در دل مردم گزیده اند
دلدادگان جنس وفا در دیار عشق *** در شهر غربتند و به مقصد رسیده اند
از آفتاب عشق که شرط حیات ما است *** پیوسته جان تازه به تنها دمیده اند
لب، شیعیان به باده دیگر نمی زنند *** چون از می محبت حیدر چشیده اند
«مهدی» چگونه وصف کند حال عاشقان *** زیرا ندیده آنچه که عشاق دیده اند

عمری است که در دایره فردی خویشم *** سرگشته در این حلقه به ولگردی خویشم

پرگار قضایم کشد آنجا که بخواهد *** هر چند که دلخوش به خردمندی خویشم

استاد بسی دیدم و استاد نگشتم *** بازیچهٔ مدرسه و شاگردی خویشم

عبرت ز جهان دیدم و بیدار نگشتم *** غفلت زده خنده و خُرسندی خویشم

بیگانه نیم از غم و درد دل مسکین *** بیگانه ز بیماری بی دردی خویشم

بس اشک روان دیدم و اندیشه نکردم *** صد وای که سرگرم به لبخندی خویشم

با آنکه بهشت است مرا مقصد دیدار *** دل بسته به ویرانه در بندی خویشم

چون یاد کنم همت مردانه «والی» *** خجلت کش آن یار بشاگردی خویشم

«والی» به ره دوست گذشت از سر عالم *** افسوس که من بستهٔ پا بندی خویشم

صد شکرِ خداوند که در حلقهٔ یاران *** آگاه ز نومیدی و دلسردی خویشم

در جمع رفیقانِ بشاگردم و گویم *** من مخلص یاران بشاگردی خویشم

«مهدی» شده ام معتکف حلقه یاران *** مشعوف به این شعر شکر قندی خویشم

ص: 121

ای که عمری را عبادت کرده ای *** لحظه ای آیا اطاعت کرده ای؟
حق چه خواهد از قیام و از صیام *** خواهد او تو بنده باشی و السلام
ای بسا خواب نکوتر از نماز *** چون در آن باشد رضای بی نیاز
چند بفروشی نمازت را به خلق *** چند ضالینت ادا سازی زحلق
چند ویران شد عبادت با ریا *** چند روزی با خلوصش کن بنا
بود شیطان عابد ربّ رحیم *** با تخطی گشت شیطان رحیم
تو عبادت روی عادت میکنی *** نی عبادت بهر طاعت میکنی
تاجری ، اما خسارت کرده ای *** ترس داری و عبادت کرده ای
در عبادت باش چون آزادگان *** ذات حق شایسته طاعت بدان
هان تأسی کن به مولایت علی (ع) *** تا شود جانت زطاعت مُنجلی

اگر عاشقی عاشقی ساز کن *** دل و دیده سوی خدا باز کن
چو پروانه از سوختم دم مزن *** همان سو که خواهد تو پرواز کن
چه دانی که معشوق چون خواهدت؟ *** به تقدیر او خویش همساز کن
زبان از گله نزد اغیار بند *** نه چون نی همی شکوه آغاز کن
غمش از دل و جان خریدار باش *** ز ابروگره بارضا باز کن
مکن کبک امیال خود زیر برف *** تن آماده بر چنگ شهباز کن
چو ایوب لب از شکایت ببند *** چو داوود شکرش به آواز کن
گدائی کن از درگه پادشاه *** به پایان گدائی ز آغاز کن
چو آرام دل نیست جز ذکر یار *** به یادش همی سینه دمساز کن
اگر «مهدیا» لطف خواهی به شعر *** تأمل به اشعار شیراز کن

آنکه از دهر جفا پیشه وفا می طلبد *** دردمندی است که از درد دوا می طلبد
هر که اکسیر قناعت ز تکاثر جوید *** غافل از آب بقا، سیل فنا می طلبد
مال و فرزند بود فتنه به آن دل ندهد *** عافیت هر که در این دار بلا می طلبد
مرد رندی که به مردم بودش چشم طمع *** ساده لوحی است که از فقر غنی می طلبد
آبرو آنکه طلب میکند از غیر خدا *** جامه عاریه از جنس ریا می طلبد
مال بسیار نباشد سبب رفع نیاز *** پادشه نیز ز درویش دعا می طلبد
میدهد چند برابر به عوض حضرت حق *** در همی را که فقیری ز سخا می طلبد
شود از ناز طیبیان جهان مستغنی *** صحت خویش هر آن کس ز خدا می طلبد
نوش اگر می طلبی در حذر از نیش مباح *** چون در این بادیه ره، آبله پا می طلبد
همنشین با فقرا گشت به دنیا «مهدی» *** بعد خود ذکر و دعا از فقرا می طلبد

صبح های جمعه دل را شور و حال دیگری ست *** دیده دل بر جمال بی مثال دیگری ست

گرچه جوشد چشمه چشمم بیادش روز و شب *** جمعه ها این چشمه را آب زلال دیگری ست

آسمانی میشود دل در سحر با یاد یار *** آن زمان در آسمان دل هلال دیگری ست

قامت او در نظر دارم نه سرو بوستان *** سرو ناز باغ دل را اعتدال دیگری ست

چون شب قدر است ما را لحظه دیدار او *** در کنار یار، ما را ماه و سال دیگری ست

حرف دل را کی توان گفتن به الفاظ و بیان *** فکر عاشق روز و شب در قیل و قال دیگری ست

آتش عشقش به جمعه شعله ور تر میشود *** قلب عاشق را ز آتش اشتعال دیگری ست

چون شود «مهدی» به جمعه عهد هجرانت تمام *** صبح های جمعه ما را شور و حال دیگری ست

منم ز نسل حسن سبط احمد (ص) مختار *** گلی ز گلشن زهرا (س) و حیدر کزار (ع)

ز بوستان پیمبر ز شاخه حسنین *** که از عنایت شان شد سیادت، سرشار

مرا چه فخر از این نیک ترکه نسبت من *** رسد به حضرت امّ الائمه اطهار

طباطبائی ام از دوده حسن (ع) و حسین (ع) *** سزد که فخر کنم من به جدّ و ایل و تبار

ز حُسن خُلق حَسَن ارث میبرم که مباد *** نباشدم به مثل همچنان پدر کردار

منم ز نسل مُثنیٰ حسن که عاشورا *** به پیشگاه عمو کرد جان خویش نثار

ولی به لطف خدا زنده ماند آن فرزند *** که از حسن نشود گلشن جهان بی بار

به شام همسفر کاروان شد آن جانباز *** اگرچه داشت به تن زخم از عدو بسیار

نمود زینب کبری (س) از او پرستاری *** شفا گرفت ز درگاه حضرت دادار

چو کاروان به مدینه رسید با تزویج *** وصال دخت عمو شد نصیب آن بیمار
شکفت ز آن دو گلی نوبه نام ابراهیم *** که در سخن نمکی داشت موقع گفتار
چو خواست نام قبا و عبا برد به زبان *** نمود نام عبا را طباطبا تکرار
از آن زمان شده جدم بدین لقب مشهور *** سلام حضرت داور بر آن گل بی خار
کنون که فخر کنم بر پدر به شکرانه *** سزا بود که مرا چون پدر بود رفتار
بکوش چون پدرانت عمل کنی سید *** چنان که هست ره و رسم سید ابرار
خدا کند که قیامت به روی خوش «مهدی» *** کنی ز حُسنِ عمل والدین خود دیدار

ص: 127

من که باشم که از او دعوت دیدار کنم؟ *** از طبیعی طلب دیدن بیمار کنم
او حکیم است و ز حال دل من باخبر است *** مصلحت نیست که من این همه اصرار کنم
در نهان خانه دل سرّ رخ یار بماند *** راز دل را چه نیازی است که اظهار کنم
من نی ام آنکه بود لایق همراهی یار *** این حدیثی است که صد مرتبه تکرار کنم
نیست همسایگی گل به غزل خوانی و مدح *** آنقدر هست که خود هم قدر خار کنم
گر بدانم به وصالش نرسم جز به ممت *** پیشکش جان و سرم در قدم یار کنم
گرچه آزرده بود خاطر «مهدی» ز فراغ *** از ادب نیست که این شکوه به اغیار کنم

صد شکر که با پیروی از جعفر صادق (ع) *** راضی شود از بنده خود حضرت خالق

احکام خدا سنت و آئین محمد (ص) *** تبیین شده در مذهب و در مکتب صادق (ع)

جعفر (ع) ششمین اختر از برج ولایت *** دانش همه جمع است در او سابق و لاحق

در فقه و اصول از تر و خشک آنچه که فرمود *** باشد همه با سنت و آیات موافق

در محضر درسش به ادب عالم و عارف *** هستند به هر نکته آن واله و عاشق

در دانش و در معرفت ذات الهی *** او را نبود در همه ادوار مطابق

از بحر علومش که بود مخزن درها *** گوهر ببرد هر که بود لایق و شایق

در معرفت و علم و هنر تا به قیامت *** دانشکده اش باز بود بهر خلاق

«مهدی» که بود رهروئی از خط ولایت *** با صدق کند پیروی از جعفر صادق (ع)

کسی سفر به مقام رضا تواند کرد *** که ترک مرکب چون و چرا تواند کرد
ز پا فتاده در این راه هر که وارد شد *** سفر به تندی باد صبا تواند کرد
به ره زدست دهد خضر خویش چون موسی *** اگر سؤال ز هر ماجرا تواند کرد
چو چشم و گوش ببندد ز صحبت اغیار *** به گوش جان سخن آشنا تواند کرد
کسی رسد به مقام خلیل درگه یار *** که سر بلند ز هر ابتلا تواند کرد
رَهَد ز غیض سلیمان، چو هدهد قاصد *** چو با خبر ز سبا پادشا تواند کرد
توان رسید به مقصد در این سفر آن کس *** که طی راه به خوف و رجا تواند کرد
کجا به مجلس رندان حق دهندش راه *** کسی که راز درون بر ملا تواند کرد
کجا چو شاه شهیدان کسی تمامی خویش *** فدای یار به کرب و بلا تواند کرد
مکن شفا طلب از غیر دوست ای «مهدی» *** که آنکه درد دهد خود دوا تواند کرد

معلم آفتاب عالم افروز *** معلم شمع جمع دانش آموز

معلم سوختن را کرده پیشه *** معلم جهل را داس است و تیشه

معلم عاشق علم و فضیلت *** معلم دشمن جهل و جهالت

معلم را بود کاری خدائی *** ندارد از تلامیذش جدائی

معلم بذر دانش میفشاند *** نهال علم و ایمان می نشانند

معلم ره گشای رهرو علم *** معلم بردبار و صاحب حلم

معلم باغبان گلشن جان *** معلم پاسبان مرز ایمان

معلم خوش خصال و خوش، سرشت است *** معلم جایگاهش در بهشت است

معلم هست چوپانی پر از مهر *** معلم پیشوائی خالی از کبر

معلم صادق و پاک و امین است *** که شغلش همچو خیرالمرسلین است

معلم هادی طبع سخنور *** دعا گویش بود «مهدی» مکرّر

ص: 132

غم دیگران را غم خویش دان

محبت شفای دل ریش دان *** غم دیگران را غم خویش دان
بشکرانه نعمت جان و تن *** در اموال سهمی ز درویش دان
مگو با درستی سخن با ضعیف *** زبان گزنده چنان نیش دان
مشو غره بر چند روز حیات *** سفر سوی عقبی تو در پیش دان
ز کار مسلمان گره باز کن *** ورا هم مسلمان و هم کیش دان
مبادا برانی فقیری ز در *** به محشر تو دولت ز درویش دان
به تحقیر منگر به طفل یتیم *** یتیمان چو فرزندان، از خویش دان
همه اهل عالم عیال خداست *** به نیت خلائق خوش اندیش دان
به درگاه حق گرچه داری مقام *** ولی دیگران را ز خود بیش دان

شیرازه جهان طبیعت محبت است *** انگیزه خدای ز خلقت محبت است
حق را به آفرینش انسان چه بُد نیاز؟ *** بر او اگر سپرد خلافت محبت است
ارسال انبیا همه از روی مرحمت *** اکمال دین تمامی نعمت محبت است
لطف خداست نصب امامت برای ما *** طاعت ز امر و نهی ولایت محبت است
برپا بنای عشق ز مهر و محبت است *** این خانه را بقا و سلامت، محبت است
شیرین به مهر هستی فرهاد را ربود *** چیزی که دل برد به غنیمت محبت است
آن زر که میتوان دل مردم بدان خرید *** در پرده گویمت که محبت، محبت است
اینک رسیده موسم شادی کنید شکر *** چیزی که گشته موجب بهجت محبت است
«مهدی» اگر چه یار کند ناز بی حساب *** نازش بخر که فن تجارت محبت است

روی لیلی دیده را با ماه تابانش چه کار *** در سرِ مجنون او اندرز لقمانش چه کار
آتش عشقی که پنهان است ما را در وجود *** دیگرش با خشم طوفان باد و بارانش چه کار
شیشه نشکسته میترسد زسنگ اتهام *** این دل بشکسته، خوف سنگ سارانش چه کار
نیست ما را ترس از پایان این آشفته‌گی *** سالک در راه را با خط پایانش چه کار
پای استدلالیان لنگ است در وادی عشق *** در طریقت عقل را با پای لنگانش چه کار
در ره معشوق علم تو حجاب اکبر است *** دیده مستور را با مهر تابانش چه کار
در طریقت با پریشانی، ندامت هیچ نیست *** کشتی نوح است اینجا ترس طوفانش چه کار
هست عاجز علم از حله معماهای عشق *** مکتب عشاق را با علم ابدانش چه کار
کی بود عشاق را اندیشه از زندان و چاه *** یوسف معصوم را با خوف زندانش چه کار
می شود طی در شبی «مهدی» ره صد ساله کرد *** ره رو این راه را با ساربانانش چه کار

خیال دوست که محبوب و دلبخواه من است *** دو کون مایه ی فرّ و شکوه و جاه من است
از این خوشم که ره عشق شاهراه من است *** گر از طریق شوم منحرف، گناه من است
منم که در شب تاریک و وادی ظلمات *** فروغ آن مه تابان چراغ راه من است
مهی که روشنی عالمی ز جلوۀ اوست *** به شام تیره من مهر صبحگاه من است
در آن نفس که بینم جمال ماهش را *** شوم چو آینه حیران، خدا گواه من است
چه حاجت است ز دنیا مقام و جاه مرا *** غلامی در آن شه مقام و جاه من است
گدائی سر کویش ز کف نخواهم داد *** گرش به شاهی دنیا دهم گناه من است
زنم به جبل متین روز حشر «مهدی» چنگ *** چنانچه حصن ولایت کنون پناه من است

گناه خود به حساب کسی حواله مکن *** ثواب کار کسی بهر خود قباله مکن
ز عیب کوچک اشخاص، چشم پوشی کن *** یکی کلام خطا را دو صد مقاله مکن
ز کار خیر طلب کن رضای رحمان را *** به مَنّت و به اِذا اجر خود اِقاله مکن
مکن به پیش کسان دست احتیاج دراز *** سؤال خویش ز غیر از رسول و آله مکن
ره رهائی ما اَلنَّجَاةُ فِي الصَّدَقِ « است *** پس اِتِّخَابِ رَهْ پُرْ ز چاه و چاله مکن
چو نیست بهره انسان به جُز ز سعی مدام *** نبرده رنج پی گنج، آه و ناله مکن
بکوش و بهر رضای خدا قدم بردار *** ز غیر درگه یزدان، طلب جُعاله مکن
به لاله زار شهیدان اگر گذر کردی *** ز غیر عشق مگوی و جفا به لاله مکن
نصیحتم بشنو دست خویش در دو جهان *** جُدا ز دامن پیغمبر و سُلّاله مکن
کلام موجز خود «مهدیا» به خاطر دار *** کلام نغز شنیدی، سخن اطاله مکن

فزون محبت یاران ز گفتمان گردد *** چو گل که بین دو آینه گلستان گردد
چو گل بگوئی و گل بشنوی به باغ سخن *** نسیم گفت و شنود تو گل فشان گردد
کلام خام و سبک مایه را بهائی نیست *** ز عطر و طعم بهای رطب گران گردد
مکن به خارِ تمسخر دل حریفان ریش *** که زخم گرچه نبینی به دل نهان گردد
مزن چو غنچه به ابرو گره که در بستان *** چو گل شکفته شود عطر آن عیان گردد
مبّر ز یاد دمی یاد دوستان «مهدی» *** که دل زیاد عزیزان چو بوستان گردد

گفت عزرائیل را رب رحیم *** تا بگیرد جان موسی کلیم
چون به نزد موسی عمران رسید *** گفت کارت چی است ای اهل نوید
گفت عزرائیل هستم ای نبی *** آمدم نزد تو باشم یک دمی
گفت کارت را بگو ای ذوالمنن *** بی جهت ناید ملک در نزد من
گفت مأمورم بگیرم از تو جان *** تا برم روح تو را سوی جنان
گفت روحم را بگیری از کجا *** جمله اعضایم بود بهر خدا
گفت جانت را بگیرم از دهان *** گفت ذکر حق بسی گفتم به آن
گفت پس جانت بگیرم از دو دست *** گفت آن تورات کرده باز و بست
گفت از پایت بگیرم ای صبور *** گفت با آن رفته ام در کوه طور
هرچه طرح خود بیان مأمور کرد *** او به حرفی خویشتن معذور کرد
گفت پس من میروم نزد رحیم *** تا بگویم حال و احوال کلیم
رفت عزرائیل و موسی کلیم *** شد روان با ذکر یارب رحیم
در مسیرش دید مردی را به صبر *** با کلنگ و بیل او می‌کند قبر
دید موسی چون تلاش مرد را *** رفت تا یاری کند آن فرد را
گفت خواهی تا کنم من یاریت *** نیست طاقت تا ببینم زاریت
گور کن گفتا که ای مرد کریم *** می دهد پاداش تو رب کلیم
چون کمک موسی بر آن آزاده کرد *** بعد لختی گور را آماده کرد
وارد قبر آن زمان آزاده شد *** تا یقین گردد که آن اندازه شد
چون برون شد گفت موسی ای بلد *** من بخوابم تا ببینی تو لحد

رفت و موسی در کف آنجا قنود *** جایگاهش را خدا بر او نمود

دید در جنت که از لطف خدا *** همنشین باشند با او انبیا

حور و قلمان و ملک صف بسته اند *** بهر دیدارش همه بنشسته اند

گفت ای بخشنده ای رب رحیم *** گو به عزرائیل رو نزد کلیم

بهر جان دادن کنون آماده ام *** گویا فوری که من خوابیده ام

گورکن گفتا که موسی کلیم *** من خودم باشم رسول آن رحیم

رفت و در دم روح او را بر گرفت *** روح موسی سوی جنت پر گرفت

ای برادر آنچه را نادیده ای *** کی بود با آنچه تو بشنیده ای

گر بینی جای خود را در بهشت *** بگذری از کاخ های هشت بهشت

ارزش مؤمن بود کاخ بهشت *** کی سزاوارست او را خاک و خشت

گفت مولا ارزشت باشد بهشت *** کم فروشی هست از اعمال زشت

هر که پند حضرت مولا شنید *** «مهدیا» از دام این دنیا رهید

در محضر خداوند پیوسته با وضو باش *** با جسم و جان طاهر با یار روبرو باش
هر صبح و ظهر و هر عصر، هم مغرب و به هر شام *** رو کن به سوی قبله با او به گفتگو باش
آئینه دل تو، زنگار غم چو گیرد *** با ذکر و یاد دلبر دائم به شستشو باش
لطفش چو آفتابی، دائم به ما بتابد *** واکن دریچه دل روشن روان از او باش
در سینه غم نهان کن، لبخند لب عیان کن *** چون لاله جگر خون، خرم به رنگ و رو باش
داند به علم غیبش، هر نیتی که داری *** در محضرش چو هستی، بی حرف و های و هوی باش
«مهدی» نشو تو غافل از ذکر و یاد دلبر *** پیوسته پیش مردم، با عز و آبرو باش

پخته نکرده گرمی ایام خام ما

موی سپید پخته نشان داد خام ما *** غافل که آفتاب رسیده به بام ما
سردی چشیده ایم ز دنیای بی وفا *** پخته نکرده گرمی ایام خام ما
عبرت ز سرنوشت کسان کم ندیده ایم *** پیری عوض نکرد دریغا مرام ما
از مستی جوانی خود آدمم به هوش *** دیدم که عمر رفته و خالی است جام ما
عمری به صید آهوی آمال شد تلف *** ای کاش نفس سرکش ما بود رام ما
تا بود قوتی قدمی بر نداشتیم *** آوخ که پیری آمد و شد سست گام ما
حیران بُدیم تا که به لطف خدای خویش *** آمد به گوش موعظه ای از امام ما
فرمود یاد مرگ بود ناصحی امین *** شد زین سخن امید بقا و دوام ما
آری به یاد رفتن خود باش «مهدیا» *** تا روز خود به خوش به رسانی به شام ما

آماده لوازم سفر باید کرد

هر کس به دیار خود سفر باید کرد *** از غیر وطن قطع نظر باید کرد

هر چند کند جلوه دیار غربت *** از مکر و فریب آن حذر باید کرد

چون زنگ رحیل ناگهان خواهد خورد *** آماده لوازم سفر باید کرد

این خانه عاریت که دست من و توست *** تحویل به ساکن دگر باید کرد

ما را خبر از حوادث فردا نیست *** از حادثه احساس خطر باید کرد

لا بد به وطن حساب ما را برسند *** از پیش حساب این سفر باید کرد

تا ابر بهار عمر بارش دارد *** ظرف صدفت پُر از گهر باید کرد

گر آتشی از گناه روشن شده است *** خاموش ز گریه سحر باید کرد

«مهدی» ز چُنانی سفر خوف مدار *** مؤمن به امید حق سفر باید کرد

خدمت خلق کن و راحتی خود مطلب *** کین صفت عادت مردان نکو آئین است
خاکساری کن اگر خدمت محتاج کنی *** شاخ پر بار مفید است و سرش پائین است
بر بدی صبر کن و در عوضش خوبی کن *** صبر تلخ است ولی میوه آن شیرین است
آنکه بیگانه بود با غم و درد دگران *** چه ثمر دارد اگر سفره او رنگین است
ما غم خویش نداریم و ز ابنای بشر *** زخم ها بر جگر ما است گر او غمگین است
از خدا خواست که «مهدی» بشود خادم خلق *** که رضامندی او در دو جهاننش این است

یاران ز ما پرسید احوال زار ما را *** زان پیشتر که جوئید سنگ مزار ما را
پیمان ما چنین بود احوال هم پرسیم *** بر هم زنید از چه قول و قرار ما را؟
اکنون برید گرد از آینه دل ما *** فردا چه سود از سنگ شستن غبار ما را
الهکم التکاثر تا زُرْتُم المقابر *** کلا، بدان نسنجید یاران عیار ما را
خاری اگر در آری اکنون ز پای این دل *** به ز آن که گُل فشانی فردا مزار ما را
داغی که بر دل ماست پیداست در گِل ما *** یاران نشان بجوئید زان لاله زار ما را
دست آوری چو یک دل از مردمان «مهدی» *** دست آوری رضای پروردگار ما را

میهمان را به قدم لاله و ریحان باید *** بر سر سفره او بره بریان باید
تا که بنشست و بزد تکیه به دیوار اطاق *** بی تأمل به برش چائی و قندان باید
میوه هفت رنگ بود در خور و شایسته او *** ز شمیران و کرج یا که ز لبنان باید
گر بود اهل دخان تیر فکن بر دو لبش *** یا چپق یا که نی و غرغر قلیان باید
نه فقط کشمش و بادام و کمی تخمه کدو *** دوسه مشتی به برش پسته خندان باید
گر نماید هوس خواب که چرتی بزند *** تشک از قو و پتو مخمل کاشان باید
چون در آید به سرا رحمت رحمان برسد *** رحمت حق سبب دوری شیطان باید
لیک اگر بست نشیند به ضیافت دو سه روز *** بر فلک ز اهل حرم شیون و افغان باید
شعر «مهدی» است حقیقت که چنین طنز سرود *** شوخی طبیعی هنر اهل صفاهاان باید

نسیم صبح بهار و هوای فروردین *** سفید کرده شکوفه ردای فروردین
شمیم روح فزا می وزد ز بستانها *** معطر است از آن رو فضای فروردین
تمام فصل بهاران بود مصفاً لیک *** بود صفای دگر در صفای فروردین
به روزهای نخستش که عید ایرانی است *** طراوتی است دو چندان برای فروردین
نهال عشق که بهمن نشانند روح اله *** شکوفه داد و ثمر، ابتدای فروردین
رسد به اوج تکامل جلالت این ماه *** دوازده چو شود روزهای فروردین
بیا حکومت اسلام شد ز «آری» ما *** چوسرو ناز که باشد عطای فروردین
شکست هیبت طاغوت و بت زیا انداخت *** قیام ملت ما پا به پای فروردین
مبارک است کنون روز عید و یوم اله *** کنید تازه نفس در هوای فروردین

هوای کشور ایران ز سال پنجا هشت *** تمام سال بود چون هوای فروردین

کنون که دیو برون رفته و فرشته رسید *** کنیم شکر و سپاس خدای فروردین

بکوش تا که کنی شکر نعمتش «مهدی» *** که داد نعمت عظمای خدای فروردین

ص: 148

شبانى ز صحرا بيامد به ده *** که گیرد یکی دختر از دهکده
حکیمی به آن مرد پرپشم و ریش *** نظافت نکرده همه عمر خویش
بگفتا که قصد کجا کرده ای؟ *** که رسم نظافت رها کرده ای
بگفتا روم منزل کد خدا *** که دارد یکی دختر مه لقا
بدو گفت با این سروپشم و ریش *** نرفته به حمام از سال پیش
نباشد مروّت که با این قبا *** کنی خواستگاری از آن مه لقا
به حمام باید روی ابتدا *** سپس میروی خدمت کد خدا
لباسی پیوشی نظیف و تمیز *** که در چشم دختر بگردی عزیز
شبان گفت برگو که حمام چیست؟ *** که در کوه و صحرا چنین چیز نیست!
بدو گفت اکنون پی من بیا *** برَم سوی حمام اینک تورا
و را بُرد دگان عطّار ده *** که دارو و سدر و حنایش بده
سپس بُرد او را به حمام ده *** که بهر نظافت مهیا شده
بدو داد هر بستهای را جُدا ک *** ه مصرف کند هر یکی را بجا
مبادا که دارو و سدر و حنا *** ندانسته مصرف شود جابجا
تو بگذار دارو و سدر و حنا *** دو تا را به سر دیگری را به پا
شبان گفت بس کن نصیحت که من *** یکی را ز من بر سر آن دو به تن
قضا را که دارو به سر کرد و ریش *** حنا را بمالید بر پشت و پیش
سپس شستشو کرد خود را در آب *** بفهمید ز آن گل که داده بر آب
بدن همچو میمون سر آئینه گون *** به حیرت از این قصه واژگون

چو آمد سر بینه و رختکن *** شد انگشت ابهام او بردهن

در آئینه خود دید و هورا کشید *** که داروی پائین به بالا کشید

تو که از پند و اندرز باشی بری *** بدین روز خود آبرو می بری

سعادت کسی را بود در جهان *** که گیرد نصیحت هم از دیگران

ز «مهدی» شنو این نصیحت پسر *** مرو راه نافرته بی راهبر

ص: 150

ای خداوند قادر عادل *** منم آن بنده ز خود غافل
 غرق در نعمتم ولی غافل *** همچو ماهی در آب بی ساحل
 گرچه فرموده ای تلاش کنیم *** غیر لطف تو کی شود حاصل
 به امیدی که در قیامت نیز *** بخشش تو شود به ما شامل
 جزبه درگاه تو کجا برویم *** تو همه لطف و ما همه سائل
 خیر و شرم را تو میدانی *** که توئی عالم و منم جاهل
 من به امید توبه آمده ام *** گرچه لطف تو را نیم قابل
 با عنایات تو روم به بهشت *** ورنه باشم به اسفل سافل
 نیست کس را به قدر جو فضلی *** گرچه باشد به زعم خود فاضل
 تو ببخشا مرا به حق علی *** آنکه دین تو را بود کامل
 عشق ما با حسین افزون کن *** که مبادا گنه شود حائل
 کن به فضلت نظر به ما ای دوست *** که مرا نیست طاقت ای عادل
 بار الها به حق صدیقه (س) *** آنکه کوثر به شأن او نازل
 مادرم راز من بکن راضی *** تا شفاعت شود مرا شامل
 چشم امید من به بخشش توست *** من که نه عالمم و نه عامل
 دفع فرما ز من عذاب الیم *** لطف خود کن به سوی من نازل

حاجیان را گو طواف خانه حق با شما

نیست ممکن خم کند زخم بلا ابرو مرا *** ترکش تیر جفا افزون کند نیرو مرا
گرنشیند بر تنم صد زخم از پیکان خصم *** نیست پای رم از این صحرا، چنان آهو مرا
از غم مستضعفان بر استخوانم هست تیغ *** فکر همدردی، فزاید زور در بازو مرا
تا غم «بشگردیان» در روز آزارد مرا *** کی بود بر بستر آرام شب پهلو مرا
کی قدم از وادی خدمت به مردم وا کشم *** گر خورد سنگ ملامت بر سر از هر سو مرا
حاجیان را گو طواف خانه حق با شما *** سعی در خدمت به خلق بینوای او مرا
گیرد از سرچشمه دریای لطف ذوالجلال *** مختصر آبی که از همت بود در جو مرا
در قیامت میکند حفظ آبروی من یقین *** آن که اینجا از کرم دادست آبرو مرا
چون نباشد غیر لطف او به «مهدی» کارساز *** جز رضای حق تعالی نیست جستجو مرا!

تقدیم به روح بلند حاج عبدالله والی

راد مردی که همه عمر خویش را برای راحت خلق محروم و رضای خداوند متعال صرف کرد.

هان بشنواز من یک خبر *** از ماجرائی پُر خطر

سرباز تنها در سفر *** کو بسته بر خدمت کمر

والی که بود و از کجا؟ آمد در این دشت بلا *** تا غم بگرداند ز ما آن یار با مهر و وفا

سرزد چو مهر انقلاب بیدار شد ایران ز خواب *** پیروز شد اسلام ناب تا از ستم گردد رها

روح خدا بُت را شکست بیگانه زین جا رخت بست *** شاه جنایتکار رفت آزاد شد ایران ما

آمد خمینی همچو لَیث غُرید بر زشتی و خَبث *** بَهر مکارم گشت بعث میراث دار مصطفی

سازندگی آغاز شد *** «والی» چو یک سرباز شد

خدمت به ایران ساز شد *** بشگرد کارش ساز تر

سالی فزون از بیست پنج بر خود تحمل کرد رنج *** تا یافت در ویرانه گنج با صد هزاران ماجرا

با خویش گفتا سر میبچ از امر رهبر هیچ هیچ *** تا بگذری زین تاب و پیچ تا حل شود دشوارها

چون نفس خود را کرد ذبح دل‌های مردم کرد فتح *** آن سان که نتوان کرد شرح قدرش که داند جز خدا

هرگز نشد شاکی ز چرخ با آنکه کامش کرد تلخ *** شیرین طعامی کرد طبخ بر گشتگان بی غذا

آن یار «دولابی» ما *** از شهر تهران سوی ما

آمد چو با لطف و صفا *** شد شاد دل‌ها سربه سر

چون «والی» بشگرد شد قلبش ز غم پر درد شد *** اما نه او دلسرد شد نی گشت از راهش جدا

در کام او خدمت لذیذ با حق عبودیت لذیذ *** از رهبرش طاعت لذیذ طوبی لهُ در دو سرا

شد همدم و غمخوار و یار هم رهبر و هم راهدار *** تا مردمان این دیار از فقر گرداند رها

با ظالمان شد در ستیز مستضعفان پیشش عزیز *** امیدوار رستخیز مقبول درگاه خدا

در سینه او آئینه داشت *** عشق علی در سینه داشت

چون هم‌تی دیرینه داشت *** بنمود عزم این سفر

او در محیطی پُر ز ژاژ (1) از مهر بر پا کرد تاژ (2) *** تا داد بر بشگرد ماژ (3) از عشق گلشن شد پیا

ص: 154

1- ژاژ: گیاه خاردار

2- تاژ: خیمه

3- ماژ: خوشی - آسودگی

با ترک هر میل و هوس خود را رها کرد از قفس *** عبد خدانی عبد کس چون مرغ پَران در سَمَا

خدمت به مردم راحتش چون کوه برجا قامتش *** صد آفرین بر همتش بر پشتکارش مرحبا

در فکر و پندارش خلوص در حرف و گفتارش خلوص *** در کار و کردارش خلوص بر هر چه خواهد حق رضا

میکرد او یاد از حسین *** میبود دلشاد از حسین

با آه و فریاد از حسین *** اشکش روان بود از بَصَر

با ابتلابر هر مرض هرگز نشد دور از غرض *** تا شهر شد یکسر عوض از فقر شد سوی غنا

محکم ولی با احتیاط با اهل فن در ارتباط *** بشگرد همچون یک حیاط از پی بنا شد تا نما

می برد او از کار حَظّ از خدمت دشوار حَظّ *** از کوشش و ایثار حَظّ تا کرد محکم این بنا

روشنگر محفل چو شمع چون بارش رحمت به زرع *** تا فقر شد زین دشت رفع تابید از رحمت ضیا

او بود در خط امام *** فرمانبر او شد مدام

تا حکم حق یابد قوام *** بر بست بر خدمت گمر

بشگرد تفتیده ز داغ سرسبز و خرم شد چو باغ *** از رنج دوران شد فراغ شد دردهای آن دوا

او مرد ایمان و شرف خدمت به خلق او را هدف *** او گوهر و اینجا صدف از بحرِ پُرجود و سخا

درد آشنائی بس دقیق بر مستمندان او شفیق *** درویش و مسکین را رفیق بر بینوایان او نوا
مرآت روحش پاک پاک در مهر مولا سینه چاک *** شبها جبین بر روی خاک دائم به لب ذکر و دعا
با دوستانش با وفا *** با دشمنانش کی جفا؟
همچون بهاران با صفا *** خُلق خوش او مُستمر
در جبهه مرد رزم و جنگ بردشمنان همچون خدنگ *** بی زار از رنگ فرنگ ایرانی بی ادعا
دلدادۀ آل رسول از دیده بر رنج بتول *** اشکش همیشه در نزول بُد شیعهٔ اهل ولا
او عاشق راه امام در پیروی از او تمام *** بر رهبر و رهرو سلام امروز تا روز جزا
والی چو شمع انجمن سوزاند از خود جان و تن *** روشن شد از او این وطن یادش بیان شد هر کجا
او عضو حزب الله بود *** هم نامش عبد الله بود
در خط روح الله بود *** تا عمر او آمد به سر
بعدش همه در جستجو کردند با هم گفتگو *** جویند یاری همچو او تا پرچمش دارد به پا
از رحمت و لطف اله محمود والی را «اِخاه» *** بنشست بر این جایگاه تا پر کند کمبود را
«والی» گر اینجا نیستی اینجا و باما نیستی *** بیرون ز دلها نیستی هرگز نمیرد عشقها

«مهدی» ز صدق و با صفا گفت از الف تا حرف یا *** نظمی بدین حال و هوا لیکن نشد حقش ادا

امید آن که آن سرا *** همراه با روح خدا

«یاران» بشگردی همه *** باشند نزدیک دگر

ص: 157

خدمت مردم به دلها پنجره وا کردن است *** شادی غم دیدگان، از آن تماشا کردن است
دل به دست آوردن از بیچارگان از روی مهر *** بهر فردا چاره ای امروز پیدا کردن است
کسب آرای موافق از تُوهی دستان شهر *** در مسیر سیل و طوفان خانه بر پا کردن است
آرزوی نیک بختی بی خلاق داشتن *** سوزنی در کاه دان در شام پیدا کردن است
آنچه اکنون می سپاری دست درویشان ز خیر *** توشه فردای خود این جا مهیا کردن است
جمع اموالی که در آن نیست رزق صاحبش *** حفظ بهر دیگران، انبار کالا کردن است
تشنه را با جرعه ای سیراب کردن از سبو *** کوزه ناچیز خود وصل به دریا کردن است
وارث مال و حوادث، سهم خود را میبرند *** غفلت از سهم تو هی امروز و فردا کردن است
شمع راه از عبرت از پیشینیان افروختن *** چشم و گوش خویش را بینا و شنوا کردن است

دستگیری از ضعیفان نزد مردانِ خدا *** آستینِ همت مردانه بالا کردن است

هست «مهدی»، خدمتِ مردمِ ز الطافِ خدا *** شکرِ نعمتِ عقده‌ای از کارشان واکردن است

ص: 159

در سینه تو نور چه جانانه زند موج

تا پرتو شمع تو در این خانه زند موج *** برگرد تو شاگرد چو پروانه زند موج
در بحر سخن تا چوتو، غواص کند غور *** در ساحل آن گوهر یکدانه زند موج
ما دل به تو دادیم و تو دلدادۀ مولا *** این سلسلۀ عشق صمیمانه زند موج
در نهج بلاغت شده قلب تو منور *** در سینه تو نور چه جانانه زند موج
علم و ادب و حکمت و اخلاق و سیاست *** آبی است که در سینه دردانه زند موج
چون مهر که تابد به همه عالم و آدم *** بر خان علی دوست و بیگانه زند موج
انوار خداوندی خورشید ولایت *** نوری است که در کعبه و بتخانه زند موج
هر پند ز مولا که سپردی به دل ما *** گنجی است که در خلوت ویرانه زند موج
بستان ادب گر ز علی درس بگیرد *** در هر طرفش نرگس مستانه زند موج
دل عاشق و محتاج بود پند علی را *** تا عشق علی در دل دیوانه زند موج

بر قله عزّت قدم فخر گذاریم *** گر در سر ما همت مردانه زند موج

ایوان ادب را سخت عرش برین است *** این کنگره را نقش به دندان زند موج

هر نکته بجا گوئی و هر بحث به تفصیل *** در بحث تو این نظم ادیبانه زند موج

فولادگرای عالم وارسته در این شهر *** رودی تو که از چشمه به پایانه زند موج

هرگز نکشم دست از این مکتب و استاد *** چون علم در آن سینه فرزانه زند موج

«مهدی» ز خدا میطلبد نور وجودش *** پیوسته چنان مهر در این خانه زند موج

ص: 161

خدمت به خلق و طاعت خالق مرام ماست *** این سنت پیمبر و راه امام ماست
هر کس برای راحت مردم کند قیام *** همراه او همواره دعا و سلام ماست
آسایش و رفاه ضعیفان به روز و شب *** سر لوحه ی تلاش و اصول مرام ماست
من والی خدوم بشاگردی ام که دین *** سر منشأ تلاش و قیام و قوام ماست
صد شکر عمر ما به بشاگرد صرف شد *** این خطه سربلند ز سعی مدام ماست
خواهی رضای خالق خود یار خلق باش *** این رمز رستگاری و راز دوام ماست
ما مرغ عاشقیم که از تن رهیده ایم *** نام و نشان و خلعت و منصب نه دام ماست
ما دل به سنگ و بقعه و قبه نبسته ایم *** دلهای پاک، روضه ی دارالسلام ماست
ما در جوار رحمت حق آرمیده ایم *** شیرینی و حلاوت لطفش به کام ماست

«مهدی» به هر که میگذرد بر مزار ما *** پیغام ده که «خدمت مردم پیام ما است»

ص: 163

به سال شصت و شش رفتم بشاگرد *** بدیدم آنچه نادیده جهان گرد
سفر آغاز شد، با قلب شادان *** ولی با اشک آمد رو به پایان
چنان وضعی بدیدم در بشاگرد *** که حال و روز آن نتوان بیان کرد
ز من شرح و بیان از تو شنیدن *** شنیدن کی بود مانند دیدن
بیابانی پُر از درد و بلا بود *** ز امکانات امروزی جدا بود
چنان آتش بزد بر دل بشاگرد *** که دود آن سر از سینه برون کرد
بدیدم اشک چشم کودکان را *** که خواهند از پدر یک لقمه نان را
در این صحرا نگردد یک شکم سیر *** ندارد سینه های مادران، شیر
نه مردان و زنان را آب و نانی *** نه لبخندی به لبهای جوانی
همه فقر و نداری بی پناهی *** دهد این چهره ها از آن گواهی
همه از جور شاهان خسته بودند *** همه در بند خانان بسته بودند
ز تاریکی همه رنجور بودند *** همه در انتظار نور بودند
ز الطاف خداوند تعالی *** بیامد سایشان «والی» والا
بشد هم صحبت و غمخوار آنان *** برای غم زدودن یار آنان
به سِعیس ساختن آغاز گردید *** در امیدواری باز گردید
کنون شام بشاگردی سحر شد *** برای مرد و زن «والی» پدر شد
ز مهر انقلاب و یاورانش *** شده روشن دل پیر و جوانش
هم اکنون ای رفیقان نوبت ماست *** که آن «والی» والا دست تنهاست
کند یاری طلب والی در این دشت *** دهید ای اهل ایمان دست در دست

شود «مهدی» مدد کار بشاگرد *** ز جان و دل شود یار بشاگرد

ص: 165

امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)

با حاجت روا شده آید ز کوی تو *** ارباب حاجتی که کند رو به سوی تو
محتاج یک نگاه توام رخ نما به من *** تا رونما دهم همه عالم به روی تو
تو هستی از من من نزدیک تر به من *** دیوانه من ببین که کنم جستجوی تو
غافل دلی که هست ز حال تو بیخبر *** در محفلی که هست پر از گفتگوی تو
من از تمام عالم و آدم بریده ام *** تا اینکه بسته ام دل خود را به موی تو
هجرتو نور چشم ز ما برگرفته است *** بینا کند دو دیده نسیمی ز بوی تو
هرجا که پا نهی برود درد و ز آن سبب *** بردیده میکشم به شفا، خاک کوی تو
«مهدی» زحق بخواه که مهدی کند ظهور *** گردد جهان به کام دل و آرزوی تو

بیا و خلوت تنهائیم تماشا کن *** مرا که عاشق شیدائی ام تماشا کن
چگونه چشم تمنا ببندم از در تو *** به لطف چشم تمنائی ام تماشا کن
سکوت من نه نشان رضایت است ای دوست *** فغان این دل غوغائی ام تماشا کن
به حالتی که عیان است از رخ زردم *** بیا و حالت رسوائی ام تماشا کن
چو نیست پیش تو پوشیده راز پنهانم *** تو حالِ ظاهر پیدائی ام تماشا کن
چو می رود دل «مهدی که نیست هر جائی *** بیا و این دل هر جائی ام تماشا کن
اگر شکستن آئینه ها تماشائی است *** شکستِ قلب تماشائی ام تماشا کن

چندی است که در دایره فردی خویشم *** سرگشته پرگار کمربندی خویشم
مدرسه بسی رفتم و استاد نگشتم *** دلخوش به دبستانی و شاگردی خویشم
تلخی زجهان دیدم و عبرت نگرفتم *** مغرور چو طفلی به زبان قندی خویشم
سرگرم به دنیا شدم و غافل از خویش *** بیزار از این گرمی و هم سردی خویشم
بس تجربه کردیم ولی پخته نگشتیم *** در حسرت یک روز خردمندی خویشم
سرها به ره دوست چو منصور به داراست *** من دلخوش و دل بسته سربندی خویشم
همراه رفیقان بشاگردم و دلخوش *** در جمع اساتید به شاگردی خویشم
«والی» که مرا بُرد بشاگرد و به خدمت *** من مخلص آن یار بشاگردی خویشم
«مهدی» نکشد دست از این لطف خداوند *** شرمندة الطاف خداوندی خویشم

آنکه در از قلعه خبیر به یک بازو شکست *** قرص نان خشک خود را بر سر زانو شکست
در بر اشک یتیمان لرزه بر اندام داشت *** گرچه پشت دشمنان را با خم ابرو شکست
تا به دنیا پا نهد از مادرش آن خانه زاد *** حق حصار خانه اش را بهر آن دلجو شکست
موسی عمران عصا افکند و با اذن خدا *** یا علی (ع) سرداد تا از ساحران جادو شکست
در نبرد نفس یوسف از علی (ع) امداد خواست *** او به ذکر یا علی (ع) افسون آن بانو شکست
اوزره بی پشت میپوشید هنگام نبرد *** پشت لشکر را علی (ع) پیوسته رو در رو شکست
آنکه می انداخت از پا خصم را با ذوالفقار *** خود ز پا افتاد چون از همسرش پهلو شکست
قدرت حیدر یدالهی است گر مشکل گشاست *** در خبیر را علی (ع) با ذکر یک یا هو شکست
نیست پیوندی ورا در روز محشر با علی (ع) *** «مهدیا» هرکس که عهد خویش را با او شکست

زهی که قطره ای امواج دانش علوی *** ز علم کرده چه طوفان در امت نبوی

ز بحر دانش او سعی کن شوی سیراب *** دریغ و درد اگر بهره مند از آن نشوی

نموده سیر ز دریای علم خود مولا *** ز آب معرفت، اعراب تشنه بدوی

صراط حق ره مولای ماست در دو جهان *** بهوش باش که غیر از ره علی (ع) نروی

ز نور علم علی (ع) عالمی منور شد *** اگر چه مانع آن گشت کافر اُموی

به شهر علم نبی (ص) کز علوم سرشار است *** در ورود نباشد بجز در علوی

به گوش دل تو پیام سلونی اش بشنو *** که نیست برتر از این زیر گنبد کروی

بگیر خوشه ز نهج البلاغه اش «مهدی» *** امید آنکه تو هم ریزه خوار او بشوی

11 ما حُبَّ علی (ع) را به دو عالم نفروشیم ...

12 فاطمه ای در یکتا در صدف ...

15 نیک و بد هر چه در جهان دیدم ...

17 من به گنجی رسیده ام که مپرس ...

18 موی سپید «نامه دعوت» رسیدن است ...

20 انس با نهج البلاغه رو به مولا کردن است ...

21 از دل برآمده سخنی یافتی بگو ...

23 آنکه مدیون خود از لطف گران ساخت مرا ...

25 لاله ام گر نروم دامن صحرا چه کنم ...

27 مائیم و دمی محضر دلدار و دگر هیچ ...

28 اگر علی به عنایت کند بمن نظری ...

29 من کی ام موری به دربار سلیمان آمده ...

31 روشن شود از پند علی (ع) قلب خلاق ...

32 آنچه از نهج بلاغت خبری یافته ایم ...

33 همچو فولادگر که دارد یاد؟ ...

34 امامی کوز جاهل عالم فرزانه میسازد ...

36 گاهی هزار صفحه توصیف نارساست ...

38 نهج البلاغه چون ز «رضی» نزد ما رسید ...

- 39 ... نهج البلاغه، تالی قرآن نازل است ...
- 41 ... بر عمر رفته از سر غفلت مکن حساب ...
- 43 ... آموخت مرا استاد از حرف الف تا یا ...
- 44 ... در مجلس ما تا سخن از نهج امام است ...
- 46 ... الا کلام علی (ع) را از ما دریغ مدار ...
- 47 ... دیدار روز شنبه ز ایامم آرزوست ...
- 49 ... به خطبه ای بگشا دیدگانِ خواب مرا ...
- 51 ... در سینه مایاد خدا هست و دگر هیچ ...
- 52 ... هر پند علی (ع) دل را احیای دگر باشد ...
- 53 ... میکشاند در دل گرداب خود دنیا مرا ...
- 54 ... ذره گر از عالم بالا نشان گیرد خوش است ...
- 55 ... کلام خلق کجا، پند بوترا بکجا ...
- 56 ... کاش ای علی (ع) مقام تو را میشناختیم ...
- 57 ... هر که اینجا ز سر جیفه دنیا گذرد ...
- 59 ... ز هر سخن، سخن آشنا عزیزتر است ...
- 61 ... شد از ولای علی (ع) کعبه قبله گاه نماز ...
- 63 ... شکر خدا که محفل ما چارده بهار ...
- 64 ... ز رفتن آنکه رود در جنان ندارد باک ...
- 67 ... ما روضه ات به روضه رضوان نمیدهیم ...
- 69 ... آبروی منتها نزد خدا دارد حسین (ع) ...
- 71 ... صابران را نُقل مجلس گفتگوی زینب (س) است ...

از فضل پدر چون شده سرشار ابوالفضل ... 72

ص: 172

- ای گل سرسبد آدم و حوا زهرا (س) ... 74
- پر ستاره دامنی چون کهکشان دارد بقیع ... 76
- هست بر لطف علی (ع) عالم امکان محتاج ... 78
- سفر هر آن که به کوی رضا تواند کرد ... 80
- شد بهاران و مرا شوق بهاری دیگر است ... 81
- چو نازل گشت قرآن در شب قدر ... 82
- تا به کی این سان نفس در جمع سیم و زر زنیم ... 83
- گفت مردی با ولی کردگار ... 84
- بیست اندرز همچو مروارید ... 87
- می رفت علی همای رحمت ... 88
- آسمان مَجْمَرِ رخشان سحر خیزان است ... 89
- عمر کوتاه و آرزوی بلند ... 90
- از خلق دیده پوش و امید سوی او کن ... 91
- آدمی را واعظی برتر ز یاد مرگ نیست ... 92
- اگر مدام اطاعت کنی به هشیاری ... 93
- پادشاه است فقیری که ز خود نان دارد ... 94
- بیا قدم نگذاریم جز به راه صواب ... 96
- بی نیازی از جهان را در قناعت یافتیم ... 97
- چه خوش است حال عاشق که امیدوار باشد ... 98
- چنان شدیم به اخلاق بد دچار امروز ... 99
- چشم بیدار سحر گوهر شب افروز است ... 101

توتیای دیده من خاک پای مادر است ... 102

ص: 173

گوهر شود آن قطره که در لاک حجاب است ... 103

دخترکی: گفت به مادر چرا؟ ... 105

با وزیرش حاکمی درهم پرست ... 108

هر آنچه هست مرا از عنایت سحر است ... 117

گاه دنیا مَحَر و گندم عُقبی مفروش ... 118

آنان که دل ز لذت دنیا بریده اند ... 119

عمری است که در دایره فردی خویشم ... 120

ای که عمری را عبادت کرده‌ای ... 122

اگر عاشقی عاشقی ساز کن ... 123

آنکه از دهر جفا پیشه وفا میطلبد ... 124

صبحهای جمعه دل را شور و حال دیگری ست ... 125

منم ز نسل حسن سبط احمد (ص) مختار ... 126

من که باشم که از او دعوت دیدار کنم؟ ... 128

صد شکر که با پیروی از جعفر صادق (ع) ... 129

کسی سفر به مقام رضا تواند کرد ... 130

محبت شفای دل ریش دان ... 133

شیرازه جهان طبیعت محبت است ... 134

روی لیلی دیده را با ماه تابانش چه کار ... 135

خیال دوست که محبوب و دلخواه من است ... 136

گناه خود به حساب کسی حواله مکن ... 137

فزون محبت یاران ز گفتمان گردد ... 138

- رفت و موسی در کف آنجا قنود ... 140
- در محضر خداوند پیوسته با وضو باش ... 141
- موی سپید پخته نشان داد خام ما ... 142
- هر کس به دیار خود سفر باید کرد ... 143
- یاران ز ما برسید احوال زار ما را ... 145
- میهمان را به قدم لاله و ریحان باید ... 146
- نسیم صبح بهار و هوای فروردین ... 147
- هوای کشور ایران ز سال پنجا هشت ... 148
- شبانگی ز صحرا بیامد به ده ... 149
- چو آمد سرینه و رختکن ... 150
- ای خداوند قادر عادل ... 151
- نیست ممکن خم کند زخم بلا ابرو مرا ... 152
- هان بشنواز من یک خبر ... 153
- آن یار «دولابی» ما ... 154
- میکرد او یاد از حسین ... 155
- با دوستانش با وفا ... 156
- امید آن که آن سرا ... 157
- خدمت مردم به دلها پنجره وا کردن است ... 158
- خدمت به خلق و طاعت خالق مرام ماست ... 162
- به سال شصت و شش، رفتم بشاگرد ... 164
- با حاجت روا شده آید ز کوی تو ... 166

بیا و خلوت تنهائیم تماشا کن ... 167

ص: 175

چندی است که در دایره فردی خویشم ... 168

آنکه در از قلعه خبیر به یک بازو شکست ... 169

ص: 176

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

